

۱۴۵۳۱

۳۱

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

بازدید شد
۱۳۸۱

اسم کتاب: *دوران صفویه*
مؤلف: *شاکر*
موضوع تألیف: *تاریخ*

مؤسسه: ۱۳۰۲
شماره دفتر: ۱۴۸۲۳
۱۷۷۴

۱۵۶۴



۱۴۵۳۱

۳۱

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد ۱۳۸۱		کتابخانه مجلس شورای ملی
نام کتاب: <i>تاریخ اسلام</i> مؤلف: <i>میرزا محمد تقی</i> موضوع تألیف: <i>تاریخ</i>		
شماره دفتر: <i>۱۴۸۲۳</i> شماره: <i>۱۱۷۴</i>		۱۵۶۵۲ 



۱۴۳۱

۳۱

بازدید شد
۱۳۸۱

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱

کتابخانه مجلس شورای ملی بازدید شد ۱۳۸۱	
اسم کتاب دیوان صفا	مؤلف صفا کریمی
موضوع تألیف شعر	شماره دفتر ۱۴۸۲۳
مؤسسه ۱۳۰۲	

۱۳۸۱/۱۲/۱۷

۱۴۳۳

۳۱

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد ۱۳۸۱	
کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	دیوان صفا
مؤلف	شاکر
موضوع تألیف	شعر
مؤسسه	۱۳۰۲
شماره دفتر	۱۹۸۲۳
	۱۱۷۴

۱۳۸۱

۱۰۰
 زانراست که از استعاره
 و بیکی که از افعول و با
 زانراست که از استعاره
 و بیکی که از افعول و با

$\frac{1140}{114}$
 $\frac{114}{114}$
 $\frac{114}{114}$

بسم الله الرحمن الرحيم
 کج حکمت ان کتاب حجت است
 کج حکمت شهر علم معظم
 بسند بسند کج احده
 مطبع دیباجه ام الکتاب
 مشرق الزرافه بلاشبه
 برده در قرآن حقیر و انچه
 برده در سبب الله به منظور است
 برده که از سبب مندرج
 برده که از سبب زانوار است
 شرح انجمن طریق و توفیق
 برده در اعیان و انوار

است مفاد در کج حکمت
 بسند چون بسند حکمت است
 بسند در عین بها
 بسند کج حکمت
 جمع مجروح فضل احکام
 حزن امر از فرات است
 جمع آنهم در نا کج
 بسند در حوض انوار است
 حرف به حوض انوار مندرج
 فقه لفظه تا کج به
 جمع کن دلایر کینه مبانی
 حوض در آن کج مندرج

امری که چون کج حکمت
 بسند و الله ان حوض بصیر
 سواد حوض و حوض مستقیم
 در حوض کج به آنه یقین
 صورت از آن حوض است
 حوض و از آن حوض است
 حوض و از آن حوض است
 سخن حرفیات بر کج
 حوض بر حوض آن حوض
 بسند ظاهر لفظه کل در الحاکم
 لفظه حوض و کج به لفظه
 صورت لفظه و لفظه آنه
 و آن سبب فرمودن در لفظه
 حوض از آن حوض کج به
 در حوض حوض و حوض

لفظ فیه الله ان بسند
 انظر فی کتاب الدکبر
 نیت فرمودن که در کج حکمت
 مجمع در حوض مندرج
 مع اصوات حوض است
 عقل اول در حوض ام کل
 حرف اول از حوض بسند
 صورت لفظه آن حوض
 بر آن حوض و لفظه کج
 بسند لفظه حوض کج
 حوض کج حوض منقسم
 مع آن حوض حوض آنه
 در حوض لفظه تا حوض
 حوض از آن حوض کج به
 در حوض حوض و حوض

در جلال ارجاء است	در جمال ارجاء است
ثبت در احد یقین الدی	ثبت در احد یقین الدی
در بیان جان جبر احدی	در بیان جان جبر احدی
دانت این مردمان کماله	دانت این مردمان کماله
میم احد در احد غرق آمده	میم احد در احد غرق آمده
ام عا از رب عجب کلامه	ام عا از رب عجب کلامه
حکیم و اصل از او مشرب	حکیم و اصل از او مشرب
چونکه بدانت عین بخورده	چونکه بدانت عین بخورده
بس فرقه ایم لایزال صفت	بس فرقه ایم لایزال صفت
اسم جود از حق صورت	اسم جود از حق صورت
اسم از حق در عین است	اسم از حق در عین است
و در جود جمع حسن نان	و در جود جمع حسن نان
روشنه دل بر کاشی مشرب	روشنه دل بر کاشی مشرب
لویه که موهه نرین در او	لویه که موهه نرین در او
که چشم دل به چشمه حلیه	که چشم دل به چشمه حلیه

در جلال

به صفت خوش وقت سبک	به صفت خوش وقت سبک
بسته و خدق کوبیم با دین	بسته و خدق کوبیم با دین
عینه از لب کل ز کوه میبرد	عینه از لب کل ز کوه میبرد
اودیش افسیم کف زخ	اودیش افسیم کف زخ
کوشی و ببرد و بگریش با ستر	کوشی و ببرد و بگریش با ستر
با سنی زادی با کوشی آمده	با سنی زادی با کوشی آمده
زلف او در شل تراشیده	زلف او در شل تراشیده
شم رجاان حیرت و افاضل	شم رجاان حیرت و افاضل
عزیزان آن رب شایسته	عزیزان آن رب شایسته
لد جرم این اسم در اله بود	لد جرم این اسم در اله بود
موج و ببرد و بگریش با ستر	موج و ببرد و بگریش با ستر
فردا طهرت آن و لدا کرد	فردا طهرت آن و لدا کرد
بر جمال احدی شمع حیرت	بر جمال احدی شمع حیرت
اسم از حق اما بود	اسم از حق اما بود
کل اما جمال لایزال	کل اما جمال لایزال

در جلال

است در این اسم مندرج	اولی که در این اسم مندرج
ادری معبود و طلبی را نیست	ادری معبود و طلبی را نیست
که نعم بفرستند که هر نفس	که نعم بفرستند که هر نفس
گاه بیدار که فضل خیر است	گاه بیدار که فضل خیر است
ان را برادر القدر و ج انهم	ان را برادر القدر و ج انهم
لیک خیرت بر خیرت بی بود	نقش بر نقش بی بود
رحمت اندلزم ذایله رب	دانت رب اندلزم ذایله رب
لله جرم رحمت کفر را عینی	نور اول بر خط و دینی
چونکه رحمت ذایله اندا کریم	گفت رب ان الرحمن الرحیم
خوان قرآن چون بر او نهاد	رحمتش اول صلی بر او نهاد
فقی خیرت فقی وی را است	فقی فقی وی را است
فرخ و کاخ ازاد و دار و طلب	حفظ و شکر ازاد و دار و طلب
گفت چون بر خیرت برسد که	ندار ازاد و محنت از حظل از شکر
شکر ازاد از غرض و است	حفظ ازاد بر بر سر و است
جست شکر طین غیبی بود	جست حظل طین غیبی بود

الحق

مومن از حق بر خیرت شمع	کافر از حق بر خیرت منقطع
که هر چه فقی را به زرد	طه را از اثرات لب زرد بود
لیک ان محزون سر اول	بی هم الدنم بدست خصل
قب و رخ برست چون خوش	گفت الرحمن علی العزیز
همان ان شمع بر اشیام	گفت الرحمن و وف بر خیر
بار الهی قرآن کریم	ام کن حمد اسماء عظیم
ام کن بر او ام الكتاب	ام کن اولی کن العقیب
ام کن بکرمه الدنیا	ام کن ختم حمد نبیا
ام کن حرف و سلسله	ام کن بیدار و سلسله
ام کن نقشه من تحت	ام کن جان اولی
ام کن آل و دیات او	شعبه و نور پاک ذات او
که مظهر را و غم ازاد کن	از غم خود و طراد کن
سینه بر خیر غنچه کنی ام	باز از که شمشیر
ایمان به عطف الله	که کنی لقب منم غم
ایمان مطرب ز من لغت	که تریج الروح و طهر العنا

سایه های از آن خوشی قطره	از درگاهم زانک مرتبه
مطر بکینه زان خورشید ببار	سازگی بادل شود طغیان
کین خراپ جسم آباد در رود	عاشقان در غم غمته در بود
این فراخ است مست خورشید	از فتنه استی مطلق شدن
چرخش این مسمی ز خود و باد	باز به راه نماندن
فاندا از جان رخ بماند آتش	بر دست فرود آنگون ز آتش
چون بسته ن بجز بماند کند	تقصیر دل از آسباید کند
نفع بکش بر زان صدمه مرده	دارا که از خرد آید بکند
هنگام مرده از خرد جسد	خوش بر اینک تر از نفع اصد
در دم بفرشته ای مشوره	تاریخ از قید سیر لایق شود
نفع بکند در مدینه نشوره	مظهر اوصاف خدای نشوره
فقط وقت است اود را خرد	تقصیر از نده ز درگاه
گر خورشید بخواهد نور در آید	جبر نیستی که بگویم هم راد است
اوست میخیزد از لایق حضور	اوست عزرا بکشت بر زرد
جمله اندک اجازت و سه	جمله اندک عجز و سه

نور

آدم کل است و سجود ملک	عادت ایجا و مقصود ملک
خلفت از بشر بر جانی دی	سبب او حق بر جانی
هر ویش از حق برادران	وزنش چه در شده ام کتاب
در عهد لود که کمر است	کتاب وسیع الله در طاعت
فانه نام کتاب لیدنا حکیم و مال	عزت نه و کفر ابدی کسبا
من الله و القرآن اعظم	وله السماء اخر
خوش غمت طلب است	خوشی دل غمت است
عزرا از اجال کرد	تا که بلبسته اقبال کرد
فا که بخت و بختی لبسته	این اجال است از حق نفع
بجای آنکه جسد فرغانه	است کج و نا کج عظیم
تا که چون بر خیزد بچرخ	ایکون کند که از نفع نفع
لود که آمده ام کتاب	دان نور خیزد که مرده
سوره الحمد است چون لوح	دان نور لوح قدر نقیصها
جبره و نماند عالم است	فا که زین جبره و نماند
جست آدم عالم است	جست آدم عالم است

عالم اجل آدم آمده	آدم تفصیل عالم آمده
است آدم بخیر قرآن کریم	است عالم بخیر قرآن حکیم
زانه قرآن دارد از قرآن اتفاق	فرو جمع له لغت بالاتفاق
بجین قرآن بخشنه قرآن	فرق به الجمع قرآن بر رقی
نه بیکه جو جمع دانی بیکه قرآن	تا که جو قرآن دانی بیکه قرآن
هم بیکس سبع الشبه فرق 4	بیکه جو جمع دانی بیکه قرآن
هم بیکس دل بسو قرآن ابر	خوف تا جمع مخفی
خوف را فرق اگر دانی ابر	زانه جمع آن تفکر له رقی
این صریح اول تا از طبع	که در دیت مرطوب جمع آمده
لدجرم فرمودش ابدی	سرا از لفظه بخت
لفظ دانی جمع مخفی عجب	جهان بفر جمع منف
زانه امر از لفظه قرآن فرق	یکانه از الله جاتن قرآن
چونکه قرآن از قرآن ابر	چون قرآن جمع با بر خبر
انکه در معراج و جرات حق	بلع مع الله در معراج کف
نه ملک انجا بیکه قرآن	چون بیکه قرآن قرآن

کمال

چون ملک آن به قرب الله	چون قرآن از قرآن عظیم
انرا انجا بیکه قرآن	چون بیکه قرآن رقی
لکه جو است قرآن کریم	هم از قرآن عظیم هم
آفتاب حشمت و آفتاب کشت	بیکه قرآن حشمت و آفتاب کشت
اندر این بیکه قرآن و جمع	جمع از قرآن بیکه جمع
سرا از لفظه قرآن ابر	امروز بیکه جمع قرآن ابر
تا که بیکه قرآن ابر	خون را از قرآن ابر
جمع جزوه نور دات جمع	دل را جمع بیکه جمع
و به هر چه در قرآن کل	هم در قرآن ابر
علا هر قرآن قرآن آمده	بیکه قرآن از قرآن آمده
زانه امر از قرآن ابر	سرا از لفظه قرآن ابر
علا هر قرآن قرآن	علا هر قرآن قرآن
علا هر قرآن قرآن	علا هر قرآن قرآن
علا هر قرآن قرآن	علا هر قرآن قرآن
علا هر قرآن قرآن	علا هر قرآن قرآن

عالمش کرد که مثل عالمی	فادش کرد که مثل الفادین
نور کویش که لیک فیض	شمس کویش که لیک فیض
نور خواهی شرح این قول بدید	النی سمع الروح و القلوب شهید
دانت حق را با عباد جزو دانت	عالمی کل آله سما و صفاست
است بعدی از جمیع حکمات	بعد قدسی از قدرت الله و کبریا
فهری دل شکستنی عین الوداد	و هر دو آن منک فی عین الوداد
نور توکل است اثبات و نور	سکینه است ایجاب و نور
سکینه در حق و سکینه در	سکینه در حق و سکینه در
شیخ کامل مولوی معنوی	کفایت خویش اندر کتاب شری
در توای بافتن خنده صفا	هم شیشه هم موهب خیره صفا
که مشرب از موهب مسکن	که موهب از موهب میزند
که نور کویش زنی از حسن	چایغیر اسن و طب البید
که بافتن خنده و بون مکنه	ان با نتره جان مکنه
است شیخ نور اثبات علم	است مکتب نور کجاست نور
سبحان محمد و فضل حق	حمد و تسبیح نور حق

لؤلؤ الا

پس بر سببان رب جامه	لؤلؤ فضل الله جاحد
چون دلا اسیر سبب	چون نیر رب الملک الوداد
نام اراحدی از کسب	نام پنج اندر حمد از خدا
نخ محمد در رحم و اشتقاق	دان عیسی رسم عیسی
ان عیسی کعبه سر علم	دان نیر اسب سر علم
اول در خیر و احد است	ظاهر و باطن عیسی واحد است
اعتبار است محفل است	در نه چنانست باطن و نور
کرز بشر اندرین معنی	رزم الفتن من و سر خمند
حکامه کبر شرف از صطفی	محمده مبطونان مقرر
را نکه عیسی در علمش و نور	را نکه دایه در دانش علم
را نکه باطن در بطونش ظهور	را نکه ظاهر در ظهورش
اول اندر اولیت است	افراد را قربت سالی است
سعی بعضی از بعضی هم عرفت	سعی بعضی از بعضی هم عرفت
سبحانه بر اول و الله و الله	سبحانه بر اول و الله و الله
عارف را عارف روزی عارف	که نور و ان در نور و ان

باز گریختن و بختناختن	لکچر در راه او سر باختن
مست بر سنده در کفن	خوش جو با دل کش ز لبت
گفت از آنجا که می خدای	جمع که همه او را کسم
دانت پش از بخت که افتاد	دوره نه زخته اش از خاک
جمع هنر است از سخیل	مدرتش بر جمع صفا
بس ندرت که آن مرد چه	ابن و ملکش از آن مجید
که بر آمد دل بر اندر او	هم بر البانی بر الله بر او
این سخن باین نداد و نگو	صید میگیرد و ز گو
بلکه خود در صید شاه کن	قطره شود در خود در راه کن
مغرور و بطون است چنان	صورت در باطن است حسد
می آید اول است درین	صورت او اخراست و لدن
می آید از زبند و عمر	صورت او از با قرب و دور
معشیت قدوس و هم بر	صورتش را ملک و الراج
معشیت سنده بر خند	صورتش سر خرد و خند
معشیت صند در دهن	صورتش عابد و معنی

گزارده

صورت قیامت کاه دارد	می آید با که حب در پرورد
صورت او عین کافری بود	دوست و حسن و ستر می بود
می آید از بخت و عین شرق	دوست صند عین و عین و عین
صورتش آن کتم بخور از راه	می آید از کیم الد که است
حب نسبت کن باخ بود	حب حق نسبت باخ بود
این بود که تمام می شود	صورت مغرور است و باغ بود
عش در مشرق و در غرب	بس در مشرق و در غرب
داجد و موجود و مرآت	شهر و شهر و جلد و شهر
عش که بر جسد که در عشق	ظواهر از مرآت بس در این
که در معون پیدا می شود	ظواهر از لیب و عذر و شهر
مغترن با طهر و زکات	مغتر در طهر و زکات
با دل و با هر چه باخ عشق	اول و آخر و باخ عشق
هر چه که عین از آن دارد	احد عظمی الکریم
در بیان صورت قمر است که ز جفا	جفت آن اعرف
مخلقت آن کس که اعرف	

شیر از آن کین عالم آمد و خورد	که چندی به عشق است و خورد
داشت با خود این که از او نشین	خویش را میداد و در است خویش
اینکه از گوشتش بر خویش داشت	صلوه بود بر گوشتش از گوشت داشت
قد موزون سر ایا احتیال	حشمت میگوید همه بحر عدل
خود بخود دلبر بود و لب خسته	بزه خفته بود خود لعل خسته
زلف خود را بر خود میزد و داشت	لعل خود را بر خود میزد و داشت
صلوه کرد بر خود بوجه لب زلال	صلوه بین از خوف عین تنبال
کج او کجور او کج خسته او	ناظر او منظر او او است او
اینکه بسیار حریف و منجی	منجی بر حریف از نور ع
صداقت لبر از آن کس با بها	با بها تر حریف از نور صفا
ناظر لبر از آن کس باک بین	باک بین تر حریف از نور درین
حسن ذوق داشت بر همه حال	عشق ذوق داشت بر همه حال
خویش بدو داده و دل از خویش	خامک رخ خود بدو بخویش
لعل خفته منق و خفته بد عانی	لعل خفته منق و خفته بد عانی
سوزن جمال خویش بر صحران	عس حسن عشق در عالم خاد

دو عالم

لا حرم بسیار عشق و دین	کشت از آن کس در عالم دین
عاشق اینهای عشق و سخن	میشنای سخن به مستحق
خویش را بآن است و خویش او	حسن این عکس محو او
اینکه مصطفین اینهاست	اولیای مرصقین کجاست
وجه شش این است	کج عشق را او به کجاست
حسن حق منق و معصود لای	حسن حق معصود و معصود لای
عشق حق هم عاشق و هم خاد	عشق حق هم عاشق و هم خاد
عشق در منق و عاشق منق	عشق در منق و عاشق منق
مرح در معصود و کای قاصد	مرح در معصود و کای قاصد
عشق که معصود و کای قاصد	عشق که معصود و کای قاصد
که جمعه کاه احمه احمه	که جمعه کاه احمه احمه
که جمعه است دکنی غنچه و جمعه	که جمعه است دکنی غنچه و جمعه
جمعه به شمع اصناف کل	جمعه به شمع اصناف کل
جمعه است منظره نور جمال	جمعه است منظره نور جمال
جمعه بقل عظم احمه	جمعه بقل عظم احمه

دانه باب دی آن چه نغیب	و آن لطف نهش میضاح
بار الهام حق فرقان چه	فخ کن باب دلم را ازین کعبه
حق نه علم و حق باب نه	که زعم خود بجایم بخش بهر
حق او باب اب اهل بیت	همه رو کعبه دل نه فصیح و بلیغ
که برافروزان چراغ سنده ام	صفی کن از کرم آسند ام
تا نه بنیم لذر او خورشید پاک	سختش را بر دل شمس زین آید
لذت زخ قبر الهی با کرم	در بی رحمت با ذال انعم
س قیام چه در آن شب طومر	رز و در کاهم زینار حضور
با کرم بر زلزل ز کوری	تا دهر از عظم رسم مستندی
س غمی ده حلاوت آن	نولم در حق حق با به ریوخ
مطرب قانون مغرب سزل	بر دلم او اب ملکت باز کن
راز و در کعبه می رفتی کز آن	بجه که نوزار و فرخون
تا دلم را بجه کرده حق نه	در حق آن طل و حق
حق جو لذر و ل نه صوره	در کعبه حق شوم بجه کشتی
شرح نه زم بود و بیع المان	هم بوفیق و مستغان

رحم و تحقیق

رحم و تحقیق تحقیق چه که مبه	و اشتقاق هم اسمی و الیه
از انکار حنا را بر مبه و اسم	و لعه از انکار و کرمه بنزیه است
صفا ما بهو شایر با جلیل	و صفا النظم محمد جلیل
حمد جود و صفا ذوالکبر	مقنن با صفا تعلیم مبدل
بر حال با به آن محمد را	بر حبله با به آن معذور را
کر نه آن محمد را با به حال	کر نه آن معذور را با به مبدل
لغز با به آن تا با جلیل	حتوان تعلیم محمد جلیل
در حبله دل انشده محمد لوی	در خیال انشده معذور و کوی
آن حبلش احتجاب عین	آن حبلش انشده فانت عین
آن حبلش صلوته ش جوی	آن حبلش صلوته ماه و نو
آن حبلش بجه کشتی	آن حبلش رفع افکار زمینی
آن حبلش صلوته نه صفا	آن حبلش خبره فرمودی کما
آن حبلش لطف آن ادر	آن حبلش نه سلطان ادر
آن حبلش عین کافوری بود	که عدالت بخش محروم بود
آن حبلش زنجیر و سبیل	س کما از اکرم ادر و سبیل

وان چوین کردن بنام موج	وانت فردا بنام موج
من خلفا گفت من کل شین	رفع رافع الیم چون روز فینا
موج اول موج الدراج امد	زرج اول رجع الدراج امد
مغیش کردت در صورت موج	مغیش فردا در صورت موج
کشته را صدق بقدر موج	از دهر دانه بنام موج
قدیر الله بنام موج	برخ فینا و کجریا امد
در جبهه عین کجریا امد	موج اول رجع الدراج امد
موج اول امدام الدراج	سبب امواج چون فصل موج
موج اول موج فینا	سبب امواج در فصل موج
موج اول کجریا امد	خوشن کجریا در فصل موج
کجریا امد دانه کجریا امد	کجریا امد اول بافت
کجریا اول رجع الدراج امد	فردا اول رجع الدراج امد
موجهای دانه کجریا امد	که غایب از کجریا امد
هر یک موج یک کجریا امد	کجریا امد در فصل موج
موج اول کجریا امد	کجریا امد در فصل موج

موج

که فتنه رافع الیم	صرف فتنه نگاه بکشید
که مجرور کرد و از کس ای سید	اسم لایق نیست و در مقام
عرقه چون درخ کجریا امد	دانه فتنه لایق نیست
خدا هم از فتنه فینا ای سید	خدا فتنه لایق نیست
چون کجریا امد فتنه	از امر لایق نیست
موج اول لایق نیست	هم اسم لایق نیست
از آن سبب فتنه فینا	حسن اول لایق نیست
از این لایق نیست	در اول کجریا امد
چون کجریا امد لایق نیست	کشت لایق نیست
تاج چون بر سر کجریا امد	لایق نیست لایق نیست
خود لایق نیست لایق نیست	لایق نیست لایق نیست
موج اول لایق نیست	لایق نیست لایق نیست
موج اول لایق نیست	لایق نیست لایق نیست
دانه فتنه لایق نیست	دانه فتنه لایق نیست
دانه فتنه لایق نیست	دانه فتنه لایق نیست

ان کو چون در ارشاد است	و هر من چون در عبادت نیست
نه است رت می پذیرد نه جان	نه کی زوعم دارد نه جان
بروندات فانه خلد اندک	برتر از هر اسم در اسم و روح
لیم بر روی هم الدافع است	سوی دی محمد ح اما ارج است
چون که مطلق است آن دار	بس عبد داع خود سز
لیک الی ارج می بود	را که اسم اخضرش تا بر لب
باغبان قمر ملت انما حق	قر عورت فن در المشرق
نوعی مطلقه و یا	یک دنیا که صا سر می
نیت در العلق و صدوم و نون	خود و خودم منرا نام و نون
چونکه در جهت در کعبه است	خود هر پنج صفت فخری
ان رسول است لکما ثبت گفت	در نجد قورم در کعبه گفت
هم فکری صادق بن برادر	است آن بهار حسنی مرور
امر فرمودی که فاع و خور بهما	روا هر نو که توانه شما
سختک ثابت است صفت	که نرنگ با انت گفت
در لغت زبیر گفته ایم	استفاده کنیم که گفته ایم

۱۱۹۴

ما چه نایم و نادر از تر است	ما چه نایم و نادر از تر است
سختی میگوید کنی ذکا هم	سختی میگوید کنی ذکا هم
بجاول چیست آن کجای	بجاول چیست آن کجای
اراضات در تقید با است	اراضات در تقید با است
در صفت در اسم ذات او	در صفت در اسم ذات او
مطلق از اطلاق و تقید آمده	مطلق از اطلاق و تقید آمده
بر تر از هر صورت در هر جا	بر تر از هر صورت در هر جا
ارضه و د از روم او بر است	ارضه و د از روم او بر است
بر تر از هر اسم و اختصاصی	بر تر از هر اسم و اختصاصی
با هر دو خوشی هر دو آمده	با هر دو خوشی هر دو آمده
که در مطلق آن ذات حق است	که در مطلق آن ذات حق است
را که مطلق آن نیز دل بود	را که مطلق آن نیز دل بود
لدیا شرط است آنها بگو است	لدیا شرط است آنها بگو است
ذات مطلق بر تر از اشیا و دل	ذات مطلق بر تر از اشیا و دل
لدیا به حقیقی او بود	لدیا به حقیقی او بود

ما چه نایم و نادر از تر است
 سختی میگوید کنی ذکا هم
 بجاول چیست آن کجای
 اراضات در تقید با است
 در صفت در اسم ذات او
 مطلق از اطلاق و تقید آمده
 بر تر از هر صورت در هر جا
 ارضه و د از روم او بر است
 بر تر از هر اسم و اختصاصی
 با هر دو خوشی هر دو آمده
 که در مطلق آن ذات حق است
 را که مطلق آن نیز دل بود
 لدیا شرط است آنها بگو است
 ذات مطلق بر تر از اشیا و دل
 لدیا به حقیقی او بود

مرحبا ابرو زان ابرو	مرحبا ابرو زان ابرو
گاه کوه خفا و گاه در باغ خفا	گاه کوه خفا و گاه در باغ خفا
که شکر و شکر و گاه در باغ خفا	که شکر و شکر و گاه در باغ خفا
سرکش از کربن چون شیر خفا	سرکش از کربن چون شیر خفا
میزان کفنی زان ابرو زان ابرو	میزان کفنی زان ابرو زان ابرو
صرفه گاه خفا و گاه در باغ خفا	صرفه گاه خفا و گاه در باغ خفا
ان مه زان ابرو زان ابرو	ان مه زان ابرو زان ابرو
ان چاه و ان چاه و ان چاه	ان چاه و ان چاه و ان چاه
زین سر کس در زان ابرو زان ابرو	زین سر کس در زان ابرو زان ابرو
چیت منزل و کس منزل و کس	چیت منزل و کس منزل و کس
افزیدی زان ابرو زان ابرو	افزیدی زان ابرو زان ابرو
با چهره زان ابرو زان ابرو	با چهره زان ابرو زان ابرو
رشته نقیر و کس می خفا	رشته نقیر و کس می خفا
گاه خفا و گاه در باغ خفا	گاه خفا و گاه در باغ خفا
مرحبا ابرو زان ابرو	مرحبا ابرو زان ابرو

لک

در شکر خفا که مسرت بحر ابرو زان ابرو
 وان چاه و ان چاه و ان چاه
 نقیر و کس می خفا و گاه در باغ خفا
 اصریت کس و اصریت کس و اصریت کس
 ثانی ابرو زان ابرو زان ابرو
 ثانی ابرو زان ابرو زان ابرو

مرحبا ابرو زان ابرو	مرحبا ابرو زان ابرو
گاه کوه خفا و گاه در باغ خفا	گاه کوه خفا و گاه در باغ خفا
که شکر و شکر و گاه در باغ خفا	که شکر و شکر و گاه در باغ خفا
سرکش از کربن چون شیر خفا	سرکش از کربن چون شیر خفا
میزان کفنی زان ابرو زان ابرو	میزان کفنی زان ابرو زان ابرو
صرفه گاه خفا و گاه در باغ خفا	صرفه گاه خفا و گاه در باغ خفا
ان مه زان ابرو زان ابرو	ان مه زان ابرو زان ابرو
ان چاه و ان چاه و ان چاه	ان چاه و ان چاه و ان چاه
زین سر کس در زان ابرو زان ابرو	زین سر کس در زان ابرو زان ابرو
چیت منزل و کس منزل و کس	چیت منزل و کس منزل و کس
افزیدی زان ابرو زان ابرو	افزیدی زان ابرو زان ابرو
با چهره زان ابرو زان ابرو	با چهره زان ابرو زان ابرو
رشته نقیر و کس می خفا	رشته نقیر و کس می خفا
گاه خفا و گاه در باغ خفا	گاه خفا و گاه در باغ خفا
مرحبا ابرو زان ابرو	مرحبا ابرو زان ابرو

ان ظهورش چیت کجای	فان درو بهار جان چیت
احمدان سره کمال معرفت	چونکه دامن خ تو صریح صفت
چون احمد کرد سنده رونی	بجز اش از به سر کنی نش
هر نزد چون احمد کما عیار	خود سنده زنده ای مردگار
چونکه کج احمد کج الک	کج در حلقه اندر دیه است
بابان سبب المشای عظیم	امده محمد لایح حکیم
را نکه محمد و جعفر احمد	احمد را امده را او مراد
محمد جبر و لغت ذات احمدی	کیت احمد و ذات احمدی
گاه دامن بر لطف کما هر احمد	که صدم بر کرد و دلا هر صمد
بنخ او بت بت پرستی کما ران	روی او بت بت مراد از ران
بت پرستانیم لمر کرد او	بسته زنده زنده مراد
طلعت او قمت او دلمر	خال دانه لطف دلمر
زلف او دام دل هر الک	خط او در کجای بنج الک
خط او جرق سزه او بنی جرق	خط صفر عقی کجاش ان دین
اسم مع لغت زبا طعنتش	انند او دامن طعنتش

صورت اولی

صفحه اولی کتاب مستبین	اندر او خط المرب مستبین
ان الوبت خطی را روی او	وان ربوبیت خطی کبری او
روی او چون صفح خطش خط	خال روی خوشی فانه چون
لفظ سرامه و نشی بین	زلف کثرت از دنا نشی بین
چشمه حیران که خوابه نشی بین	اسم ای آمده اچکان ح
از دل ان چشمه ادا می وجه	بجواب صافی قران صمد
اسم ای ان خم خوشی مشرقی	علم و قدرت ان در او نشی
ان در او نشی چون خورش	خال زریب لفظ کهنه
انی بر مبلو و دلا شیدار	دقت میرت بنی در کار تو
مستی و خستاری بت بین	بالم ای لب احمد بین
بام شای ارب لب لبک	ی ثقا و صدف مشرب لبک
هر کمر زان مشرب یا صمد کمر	زنده جاده خ هر کمر
مستی ای جی تیج مستی لعل	که در ان بهوش مستی لعل
مرحبا ای بت شیدار اخیری	بجز از خود خبر دار اخیری
نابدریای زده کما صمد	دقت دره جی کما صمد

ان بزجاج حجر مرآت احمد است	برنج نغصه بکوه مشک احمد است
استان بکر الله مشکوه در	ماورقن بکر مرعش غنبر
جسمه ای چار بکر مندرج	است اندر اسم او مندرج
در جان الله اسم الله عز وجل است که احدین بود و است و احدین	
جسم او واحدیت منب او در بیت تراود شرح کلام بکر الله	
او بیا علی مرضا که فرمود انا آدم الاول و بن نظری از اجزاء خلقه	
السبب ان عمره بر نظریه صلوات الله علیه و علی اله	
اسم الله عز وجل کل	دان احدین کل
بکر احمد آمد بکوه و شمش	بکر احمد چو ستره شمش
بکر احمد شمش او را جان کل	جسم الله جسم اب حاک
جسم و حدایت جسم حرم من کل	جسم منی در جان جسم من کل
جانهای پاک عاری از خلل	حاک در است اندر کجا ای کل
جسم روح آدم خاکی تراود	علی از جسم در روح او کجا
جدا ان آدم پاک صفتی	صورت ان منی اندای منی
حق خلقت آدم گفتا علی	صورت سجده من علی

درم

در جسم ان او صلوات من	او مانی بروای ذوالظن
اسم الله اول برو	بکر الله احمد مرسل برو
او اول بکر الله نیست	احمد مرسل بکر الله نیست
احد اعظم علی اکبر است	او ماقدم بکر اکبر است
در جسم فرموده اولیا	او م اول منم ای صفتا
کامل الدیان غرود ششم	ناکه شمش بر سر ششم
هر که شمش بر سر ششم	او شمش ذات العبد راو تم
هر که الله شمش او بجان	مرد شمشاخت بی تنگ کان
مرد اعوان بود عفان کل	مرد اعوان بود عفان در
شیطان کی شمش سر القلم	مخلصان کی شمش سر امر القلم
عاشقان کی شمش سر القلم	صادقان کی شمش سر القلم
دانت بر منی سر القلم	وان احدین امر القلم
احدیت اندر قلم القلم	واحدیت اندر قلم القلم
او است سر قلم القلم	او است ذات صفت و صفت است
جامع آنها حسن او برو	جمع اشال علی او برو

منتهی نقطه از توقف اعتبار مقدم یعنی علم نیست تا معجم بگوید که
که استقامت ظل احد است که بجهت قرب کثرت برودت
در کثرت غبار اکثر و احوال اند کثرت است از وحدت
بسوی احدی از تنفیذ استقامت است و نه از عرجاج

ستر و بکر پست کو گوش دگر
 پست بکریم باندان هوش
 نکته دگر بکریم هر نفس دار
 است از روی بکهرت بی
 این صراط آمد جو خط مستقیم
 لغت اقتبیل نام دهم و عرض
 که بر خط دار و حقیقت عرض نیست
 خط چهارم مستقیم از روی عرض
 چون بود در طرف نصف اعتدال
 خط مستقیم مضی
 استقامت اختیار نقطه نیست

و طریقی که مستند این شکر
 عیب بخرد این بود کار در آن
 ساعتی نشین عرض و عرض
 نام او بیخ صراط از آلهی
 خط ملاز و عرض ابرو حکیم
 خط ملاز نقطه فی عرض
 عرض را میل شود که منتهی
 خود در عرض پنج درجه عرض
 نه از روی بینی و نه شمال
 روی نقطه منتهی رخ ای سنی
 اعتدال و انحراف نقطه نیست

زانکه این مرد بود و احوال طول
طول خلجی چون میبرد سستی
خود را باشد چون بر یک خط
اجنبی خطی است خط سستی
مختلف باشد چون اجزای
اجنبی خطی است خط سستی
لدم این است در اینجا
نقطه چون است از این
لدم سستی به معنی است
استوار و بخار در کثرت
نیت و اصرار سستی به معنی است
این امر اما که خط سستی
نموده اند به معنی عرفی مردی
شعر اعرضی بود بر قدر خویش
ان امری که شعر آمد و

طول و عرض نقشه که عند العقول
این قسم است پس سنی
منحرف گشته از حد وسط
منحرف از طرف برادر و ضمیم
منحرف گردیده از حد وسط
منحرف از اول است و منحنی
نسبی باشد میان جزوا
نسبت اجزا یکدیگر به هم
در هر دو عند منحنی است
اعتدال و انحراف که در خط
نسبت و عند منحنی است
و خروج کاهیتی و کاهیتی
که در اول است از طرف
خودند از عرض خط که از منحنی
طول و عرض است از طرف

فذو عرج چون اعدای راه رفتی
 لب سبزی عرض نایل می شود
 جانب این کبی نایل شود
 چون باین می رود غالی شود
 چون مرطت گشت عدل مستقیم
 این ره دور و درازای دونهی
 که در آنجا استقامت و استقامت
 استقامت و استقامت
 منتهی شد چون رود اندر چهل
 لاجرم سدا که را از طریق
 استراحت استقامت هر دو
 چون که حلی رخ را در بخت بدید
 نیست آنجا و عرج که مستقیم
 و حقیقت غالی و نایل باشد
 نیست آنجا جز لقا لقا

کرد و اوربست عرض ای رفیق
 از وسط چهاره حایل می شود
 جانب هر کبی عادل شود
 چون باین می رود و قالی شود
 غالی و نایل بناخ کجایم
 نقد و نش چو اینست
 که در آنجا است عدال و اعتدال
 اعتدال و اعتدال
 اوج عراج که سزاوارای ضرر
 استراحت اوج عراج ابر رفیق
 اوج حاش که غرقای ضرر
 رفت گشت منزل و حدت
 نه غلور در ضرورت آن کجایم
 غیث و غلور و حدت کجاست
 نیست آنجا جز قالی و حدت

بعضی از اوصلی برزخی	هرگاه در دهر وارد عیال
و در غایت مجروریت بود	و در طغیانی او مبت بود
هر یکی از این برانج حدیث	هم گوییم هم بد برای ادب
جست برزخ آنکه ذوالرحمن بود	واقع که معنی الحزن بود
برزخی نمود چو ظاهر او یعنی	عبدی یعنی است آدم و رحمن
برزخی نمود همان یعنی الدخیر	رب یعنی است سلطان خیر
است از او سنانا در بی	مقتدران را که الهی
است نام او است بر راه بر	مقتدران است الهه بر
ظاهر او است از او سنانا	از ره و محضوره که فنا
بعضی از برزخی او در است	مقتدران یعنی الدخیر است
بعضی از برزخی راه فریم	عزیزه الوفی مراد استقیم
ظاهر اول چیست یعنی تا قرین	غیر این هر کسی که در است
یعنی آخر چیست ذات الله است	غیر این هر کسی بداند که است
برزخانش چو راه ما شود	غایب و نمایان از آن پیدا شود
است غایب آنکه غریب است	آنکه غایب از او که بر است

۱۰۱

کبریا غایب آنکه غریب است	آنکه غایب از او که بر است
ظاهر اول از غایب غایب است	یعنی از غایب غایب است
برزخی چون بعضی دعا بود	لله وادرس غایب غایب بود
غایب آن که کبریا گفت	باسمی بر کسی که است
غایب آن که کبریا گفت	با کبریا گفت میسر است
آنکه کبریا کل است و دل است	نست غایب است غایب است
در بعضی از مقام عقل فرغ فرغ که مقام غلبه علم به الله تعالی است بیا به الله تعالی	
و در بعضی از مقام حق صیغی فرغ که مقام غلبه علم به الله تعالی است بیا به الله تعالی	
این مقامات وجود است ای بر	عقل بر این میسر است از او خبر
این مقامات ای معانی در وجود	این مقامات ای معانی در وجود
این غیبههای اسما و صفات	و این شخصهای احسان و ذوات
بجز از کلامی خبر که در موج	فرز در کلامی خبر که در موج
اب را که موج گفت که جواب	عم را که حرف گفت که کتاب
روز را که شمس گفت که قر	نبت را که نجم گفت که شجر
جسم و روح و فصل و فصل	باز خراج و اصل بر پاس فصل

سوره الحمد است چون در بای در	کش بر در هر که هر بای در
است قرآن که در لغزش سید	است آن غم و لغزش سید
یعنی قرآن در دگرش چون سید	یعنی قرآن که در دگرش چون سید
فاخته بگوشت آن دگر سید	مرحبا بگوشت آن دگر سید
دل فرشته لعل او خرامی در	دره کادو و از دوی بر کسار
چارده در لطف شریف	بج آتش بافت مانند صند
اسم اول اسم الله در کین	اسم دوم اسم رب العالمین
سین اسم است الرحمن پاک	چارمین اسم الرحمن پاک
اسم الله است اسم بخین	که افتاد بافتش تا بوم وین
جسد او با جسد چون شد	محقق آن چارده در شریف
در چاکرم چارده در بای در	هر پیش در فکر هر بای در
چار که از چارده ام الجور	جسد او اسم الله شد ظهور
بگو دانه در آن دگر که الله	این جویش آمد آن چون
بگو احمد چون قید او	ترقیست هر روزش بگو هر
بگو احمد چون در هر آن	بگو احمد چون جسم برست آن

ماده

ماده ده که عین عزی	جسد او که در جود او منظر ی
بگو دانه است در بای که حسیط	برود در بای و دگر که حسیط
ان یکی در بای و اما صفات	وان دگر در بای و اما صفات
بگو الله ساد نام بگو او لبن	بگو الله کوان نام بگو او لبن
بگو الله ساد است چه برجا	مرحبا اما حسیط نامی صفا
هر یکی موی یا آینه	هر یک اسمی یا کعبه
اسم الله حسیط بود	اسم کعبه حسیط بود
غم و در الله در آینه اسم	رکت کعبه حسیط اسم
دگر بر سدا ازین آینه	لغج بر پنهان درین کعبه
دگر بر آن بگو نور احد است	لغج بر آن بگو نور احد است
غم الله ساد که سجان گفته است	در دلف بگو الله ساد گفته است
ان که گفتی الله ساد حسن	بگو الله ساد بگو که کردی بیان
بسم الله افتاح بسند	بگو الله ساد بشیر اندر بسند
حرف یاء در افتاح افتاح	لغج بگو احدی را چون
بگو احد است مرجع اول است	فصول در هر زوج اول است

انجانه حرف بار ای شده	زوج اول انداز باب الله
لفظ انداخت باین رسم	صورت بحر الله قدیم
صورت لفظ بدان بحر الله	معنیش آن بحر می باشد
بحر بحر منسی لفظ اسم	بحر بحر چون کج و لفظ چون
لفظ از مقدار ما جسم جدا	بلک در مقدار احسن و ما
هری حق از حق عاری و بی	بلک از حق منحل و ورید
در مقام بحر الله و بحر الله کوسینه و بحر الله کوسینه که اول مقام بهار	
و از بهر و ثانی مقام بهار ضمیمه و شرح بحرین مذکورین	
در دوزن بحر الله بهر بحیر	منظری بحر الله بحر رب
اولین بحر الله اقرب است	بحر الله دوم بحر الرب است
اقرب الله بدان نسبت بهر	نسبت آن دو بهما بر علی هو
آن بنا بحر الله در بیت بود	و آن ذکر بحر الله در بیت بود
آن یکی بهار ذاتی مقتضی	موتن بهار غرضی آن ذکر
بهمای ذات بحر الله	جلای مقتضی و جلیله
اسم ذاتی نزد عارفان بود	کثر اصاف نه بری کواخ

الحمد لله

بحر الحی و المسلم و القدر	المربود و السمع و البصیر
جسم اسماء و الی ای بنام	منظری باشند در بحر الله
کشت آن بحر الله میج زنی	برجها اسماء ذاتی حسن
ساج چون لفظ باره	عزیز و در بحر زلف فاکحه
دید در دی کوهای شمار	موجها پدید هزار لفظ هزار
دید در دی بس کهر کبابین	هر یکا کرم یکا کرم عین
منظور از هر صفت این بحیر	کوهر بحر اللهی در طلب
افرا لدر الله کواکب جامع است	مجمع در ای صاف در مع است
کوه استقبال جان کسینه لفظ	صدور کوه کسینه اشان در مقام
معنی الله بر خورشید میشود	شد الله بر اسم الله سوره کمر
زائمه الله از اللهش بر دال	الله از او عام کشت و صفت و عمل
منقول شد چون بحر الله	کشت بر دال زانی و لفظ الله
پس از او وصل الی الله	کم کسی از آنانی آمده
فانست عدل الله بحر الله	آمده فرد و جوده ملکوت
شد فتنه روح لفظ کبابین	فیتنه روح فتنه روحان

حرفها کردید مادی متصل	او بر دنیا ترسید یکباره دل
جود جوی وصالش از هر کس	او بجز دوا و نه پرستید بکس
طرا احمد شده غنچه نشان	لدم دوش از کبریا و اگر نشان
رحمة تعالین ان شاه دین	و این حجت کشید بر زمین
ای وجود ما بر دست کشیده فک	دست مایکس از ان دامن پاک
بجز دیگر بجز ریا به تمام	آمد بجز بر رب تمام
اسم الرب این سلطان بجز	حکمران جود و لکن بجز
انهای فصل نذر تخت شاه	بجز نذر کوه سلطان سپاه
بلکه شد بجز بر دستها	انهای فصل بجز بر دستها
انهای اینهای محلی	و هر رب را نه انایان و جلی
اسم فلان اسم ریا بود	که مضاف بجز الای بود
ز بنا الخلاق بخلق بشا	ز بنا الرزاق برزق بشا
حسن و جمل در مرج ازوی بعد	شم و مفضل و دودج ازوی بعد
ام چنین بسیار اما جان	مرج این در بای ژرف سکران
ناگه چون در برعت کالی است	بر مقامات بدعت شالی است

لازم الی

لازم الی پس بالضاف آمده	لازم الی و رب بالضاف آمده
بعد اسم السان سلطان دین	حواشی نام حواشی رب العالین
عالمینان بجز الای بود	که محل حق ریا بود
در نفس بجز الای بود	در نفس بجز الای بود
بجز الای است بجز الای	بجز الای است بجز الای
بجز الای در ان و بجز الای	بجز الای در ان و بجز الای
بجز الای از این و بجز الای	بجز الای از این و بجز الای
مرجایش عیاس شهاد	ساحلی پیدانه اور در کنار
جسایش کور و جد و جد	جود مخوفت اور در کف
تابع و عیسی همه در وی لم اند	جملی ستون این فخر نام
پروردگار اینها مستغنی	کل نفس عیاس مستغنی
معصیت انجا با و دوم زند	بجز حساب از بی بر اسم
که جمله بجز ازوی بر جسم	نار کوران می شود رخ نسیم
باغ حیات از این و چون می	نخ عیس از دم و چون و می
نار حوق نوشته بر و سده	منع و بایس نوشته و کف نام

برف از اندام او بر آید	میرم از انفس او استی
عبدی از رانده مهسان او	من رسدی خواب از چنان او
انهم از ازار بیا نزل	از دل او که برین رسل
صیفی از فضل او استی	ان لغای از شقای سینه است
دری از صفات این کجاست	موجی از امواج این کجاست
انهم سرخنی نور حیل	از طبعش رنجت بر قیل
جو دین در باجو و جد است	از دل این کجاست و جد است
که لکس کن حجم حاطه	نقدای انگ چشم حاطه
در این دایره ناپیدا بود	رنگ جنس فضل این دریا بود
ان دو شبین جبین و جبه	ان دو شبین شرفین نبی
فضل و رحمت که بخت بر خست	بر او ذیل شفاعت بر کمر
بس لطیف و خوب بود و دل اند	هر دو از این کجاست و دل اند
شرح صدر و صفو غلبه نور عین	نور ادم پاکه انس حسین
بر دو عالم دامن جنتش	یک بیک از کجاست و جنتش
انک و افضل من القدر	رب عالم بفضله با کرم

السلام

انهم از او و کجاست اسم مرید	کجاست فضل این کجاست و مرید
ان مضمین فخر ربانی عام	کجاست اول کجاست حاتی عام
منع تخصیص و عین حق خاص	دوین کجاست الرجم ان کجاست خاص
بر تمام عالم اگر ان محیط	کجاست ربانی و کجاست سبط
حقل و شکر از او برین زمان	نورس و کافران و مریدان
قانع و عاصی ز جانش هر دو جز	صلح و طالع و خوارش لغیر
کاده برود از این کجاست	ساده الرحمن یا مومنی لطیف
نقش بر من انداد و زلف	عروش رحمتش بچون لطیف
بر سر کجاست کجاست شمس	بس کجاست عظیم و مستل
افزون کجاست حسیب بس	کجاست الدالین کجاست محیط
کجاست حسیب و زلف و مقبیلان	در بیان ان دو کجاست پیکران
کجاست خاص موشان کجاست حسیب	باز کجاست مری از ان کجاست عظیم
به رتبه کجاست و خان نم	ان رحیمی کجاست کجاست با کرم
نعت خزان و عبادت و وف	خان کجاست کجاست طوط

لطف احسان و حمایت مژده	حسن و کمال و هدایت مژده
اندازد نوحی ریا و حسد	اندازد نیکو سجای و حسد
رشد ای سببی در دوی ازاد	خشن قد و کبر و کسری ازاد
ایثار و ایاد و صفیا	مروان و صالحان و تقیا
جملگی مایه کشتن و خباثت	جود و شش و غر و همانه
سایر عدل خداوند حکیم	سینه سدی و توان و کرم و عظیم
کردن ان مفسد ان و طغیان	جمله فرعونان و غیبان
اسپیکس حیل و حاشیش نکند	اسپیکس و صفایش نکند
آری آری رحمت وانی بر	روی ایشان بکدری بکشت و ازاد
چیز آن در و عرشان بکن	خواندن نام حق و سخن
که اجابت کو کس داخل شود	در نه پر شد سده حایل شود
عدل حق آن شاه ذوالقرنین	بست سدی بنی روی آن تفر
هم چنین کان اسم مالک و یمن	بگو عدل الله رب العالمین
ایستاده بنان کبر الرحیم	چون جای محکم و سدی عظیم
ناله مغرب و عظیم ضامن	ره بنای اندازد این کجای این

تمام

بوم دین دره کمر بوم خراست	نیک نام نیک و بد و بدست
بست ختم جزایان عدل	مالک بوم جزایان عدل
لد بوم این اسم مالک و یمن	بست کبر العدل و شرفی حسین
در شرح کبر العدل از حسین کجای بومیت کرد	
بگر عدل آن کبر فسطوح	سابق با کبر فضل مستر او
فانم بالقسط شاه کبر عدل	امها بجه سپاه کبر عدل
موجی از وی اسم چهار آمده	موج دیگر اسم جبار آمده
حاکم عادل و موج از کبر عدل	قاضی و قاضی و موج از کبر عدل
از کهای قهر از وی مرجه	خدا کا از وی در وجه
مرجهایش چله شیر و پلنگ	میانیش بکین و بکین و بکین
موجی از امواج او طوفان رخ	کا در آن در باغش از ان و رخ
و در انقار مر قتی شیر خدا	آمد بیرون ازین کبر صفا
دوربان دار و چوله در دلا	بهر نفی منتر کان او سپاه
ایدت از وی که کرد و موج رخ	نام او بوم القیمه جان من
بوم دین گویند بنی و بوم خرا	بوم حق خرا شدن و بوم

عاقه و فاعله کاشش لقب	عاقه و فاعله کاشش لقب
بر یک از امواج او رهاست	بر یک از امواج او رهاست
مرجی از امواج او میران برد	مرجی از امواج او میران برد
مرجی از امواج او آمد صراط	مرجی از امواج او آمد صراط
مرجی از امواج او حساب	مرجی از امواج او حساب
مرجی از امواج او آمد جسم	مرجی از امواج او آمد جسم
معنی آورده دار افراق	معنی آورده دار افراق
نسبت اندک ضرر دانه	نسبت اندک ضرر دانه
کان و کسب از خلیق اندک	کان و کسب از خلیق اندک
در برابر او قنات الزله	در برابر او قنات الزله
اربابی عدلی بزیالی خیزد	اربابی عدلی بزیالی خیزد
ای صمد عشقی که عالم بهر شود	ای صمد عشقی که عالم بهر شود
تا به پیغم عدل حق در عین فضل	تا به پیغم عدل حق در عین فضل
فضله در عدل حق آمد و بین	فضله در عدل حق آمد و بین
لفظها در قدر حق در او	لفظها در قدر حق در او

فهرست

فضل سبحان چون خداوند	فضل سبحان چون خداوند
مرغ محبت چون کعبه یار	مرغ محبت چون کعبه یار
اسخه از منفعتش داد	اسخه از منفعتش داد
عاقبت چون در بخت	عاقبت چون در بخت
سوی خشنی نفی در رخ	سوی خشنی نفی در رخ
رب غنا لفضیلتش دارد	رب غنا لفضیلتش دارد

در شرح بحر الدکوان و بیان نظام انجیر المبداء و المعاد که اول
مسئله بقول التزل و لعل العذر و تزل المله و التزل و تزل
مسئله بقول العروج و لعل القبر و المله و التزل و التزل و التزل
بحرین در کربان و نظام بحر چهارده کانه

بحر الدکوان و بیان نظام	بحر الدکوان و بیان نظام
عالمی مرجی و مرجی آدم است	عالمی مرجی و مرجی آدم است
ادمش چون مرکز عالم محیط	ادمش چون مرکز عالم محیط
در وجود خویش پند عالمی	در وجود خویش پند عالمی
آدم بقیل این عالم بود	آدم بقیل این عالم بود

هم چنین هر جزو عالم عالمی است	هر بی زین بحر درسی می است
هر حسابی بحرناهنس بود	هر یکی مری یکی دریا بود
موجی از وی هفت کل یعنی تسلم	موج دیگر نقش کل یعنی تسلم
صورت کل ماده کل چون در موج	جسم کل فردی مرکب نبیند در موج
ان حرفی مری و مری جوهر است	ان ملک مری و مری دیگر است
شمس موجی از وی و موجی غیر	کشم موجی از وی و موجی غیر
ان جادش موجی و مری بنات	موج ثالث بعد از این ان در جهان
موج جامع حضرت است ان بود	که کشت صدف و شش عمان بود
هر یک از امواج درستی می است	هر یک از اجزای عالم عالمی است
جمع عالم است و انی ای امین	صورت کاه حضرت است عالمین
لدرم العالمین از بند رب	بحر الدکوان رب العالمین
بحر الدکوان رود و بحر است بحر	نام بحر لب و بحر المعاد
دائرة دخی بحر الدکوان با تمام	این دو بحر از دایره قرنی تمام
ان یکی قرنی النزول و الدن	دان و دیگر قرنی العروج و العسل
بحر سبب آمد قرنی النزول	بام بایه نزول و روی افرل

در عالم

فوقی عروج بحر عود است عروج	بایه بایه نزول و روی افرل
لبه القدر آمده قرنی النزول	زانکه در وی شمس را پند افرل
نزول و پستان شود و دلیل قدر	شمس در وی بسنایه قدر بدر
بدر و در و جسد که قدر عدل	عقل در و جسد که قدر خیال
چون بسی از اراده وی می نیست	فیه تزیل الملك و العروج کفست
روح در شمس است چون نازل شود	بدر که یعنی ان جان دل شود
ان ملک بدر است چون از نزول	خود هدایت می خود نود افرل
ان هدایت است جسم ثل	نیت نه است نه بحر و خیال
قرنی عروج نام ان برم القیام	کانه از او خورشید نماید تمام
عروج الدکوان و الدروج غیر	وصفان برم القیام سائر غیر
کل جسم دل که در دل دستان	تن بر جان که در جان جان غیر
عالمین قرنی النزول ای مومن	برم دین قرنی العروج اچان غیر
اسم الترسب انرا پنجاه کار	اسم المالك در پنجاه معتبر
کمر تر کرید عالمین اند عجم	از معاد و سبب را این پند اندام
عالمین تمام است برم الدن خاص	از بی اتمین بحر حقا ص

هم چنین آن اسم پاک که مجرم	بعد از غسل اخص بعد از غسل
حمد ناله رب العالمین	ربنا الرحمن یکن اجیبی
الذی بالقرنین بر حسیم	تاکم بالفظه بوم عظیم
که بجهل بودن در حسن نظام	گشت شرح چه بوده در با تمام
بار الهامی معصومین پاک	چه بوده نور قضی تا بناک
که یقین خود مرشتاق کن	مشک در زمره عشاق کن
مشغول در ملک اهل حق کنم	با جمال حسن و درون کنم
ساجد باری از آن بیستایم	بر زور کلام از آن صهبایم
ساعی در ده از آن خم خم	تا شوم بجوی همه مرجع حق
مطربان پرده عشاق کوک	جمع کن بایک که جذب سواد
راه محمد دین دم سدا کن	برده ای که اسم پاک کن
گوشش از پی فایده بردار	نقدی ای که نقد بر زبان
پاکش که کوششی بود ای معنی	لم نقل ای که کن سنین
مطربان پرده ساز و درون	ای طیب جوهر امانی درون
برده مار متصل با تار کن	ما را از ضرب خوش خوشی مار کن

یا ای که در

هم چنین منرا بیا کن متصل	بالکمال و ان انا من رب بدل
هم چنین در راهی که برسل کن	فرهنگ را جسد و دل اصل کن
تا از این خوش کرده کاران بکده	بشیرم او از نگر و لغز و لغز
اچنانکه سمع پاک احدی	ان کلام و لکشی سرمدی
می شنید از پرده اوج الدین	برده کسانده اله العالمین
از پرده اوج القدس حق پرده سخت	نغمه احمد که میسر سخت
برده چون احمد قدر گرفت	عشق احمد پرده از رخ گرفت
لدجرم لی برده و بی حساب	یافت و پس حضرت در خطاب
در حضور ان عیسی ستان	آندش ای که نقد بر زبان
در اوقات ارتقا غیب منزل علم الیقین بمقام خطاب منزل	
عینی الیقین و تمهید شرح ای که نقد و ای که سنین	
مطربان و آن کل شده ازل	فراست بر خرد و عیلم بر دل
بر آن که غنیمت چون نشنوند	بر زبان در پرده و بیکر زند
که در آد جنگ مشغول ببار	که در آواز پرده خوشی پرده دراز
که نواز و پرده عشاق در	دل در پرده عشاقی مشتاق در

چون حکیم کمالی قان را از	نفسه ای که سبک و سار
بروان روح الدین قان را	سمیع سلطان کل ضم رسل
برده منورنی اول ساز که	جصف حسن خورشید آغاز که
بر کشود از وجه الهی نقاب	خوش کند از دم ربابی نقاب
کسریه خوان غمت بر همه	خوبی نشان کشته ز جنت همه
دور باش مرا داد از پیش رسی	سده راه آن رجب بر الهی
جسده که شد جرنی بن ملک	در راه ربابی بخشی حسن شاه
عش دانی عاشقی آغاز که	برده ایا که غمت ساز که
حسن چون دلم ز روت اند	عش قان جردیت اند
حسن از لب چون شکر خنده کند	عش جانی در بد و بند کند
حسن از کوشایی در خند کند	عش فقر و تنباج و بند کند
حسن شد شاه اعتماد باز	عش به بند بر سر خرد باز
حسن شد شاه سستی و رف	عش به بند به بند باز
عش عباد نه از غمتی	که برود خورشید بار جستی
بند عشق از دو کون آراوه است	روح عشق از نفس امارت سوده است

مستعد

جسده ملکان بنده خورشیدها	عش از حسن خورشیدها
قل مراد از غمت الدین صافی	عش از حسن خورشیدها
قلک عباد العبد و قمر عید	عش از حسن خورشیدها
و قمر عید و الدین صافی	عش از حسن خورشیدها
راویان خورشید آبی خورشید	نقل کردند از امام عرش
سرور دین ربابی باقری	لبیای زده ای جعفری
عاشق صادق شکر لوتی	جعفر صافی امام انس و جان
کان امام باقر عاشق جان	هم مسی صافی و هم نزار
این چنین فرمود با امام خورشید	شیان صافی و جابری
که همه اشعاع عباد و بشر	قمر چمن صافی و صابر
منعاج باشند در کشتی نوح	نوح اول عابدان خوف و روع
این عبادت آمده ز دین	صفت و نقل عید سرق
نوح و قمر عابدان نوح	که روی جنت و لوت و نوح
این عبادت آمده ز دین	هم چو نقل عابدان و جابر
نوح سیم عابدان عشق و جاب	رفته از هر قمر و جاب

این بود عیدت از دکان	از هر حرف و خط و کلام
در تقیر اضداد و استفاذه از نقد هم مول بودی که انچه از جود بیان	آنکه حق بالسر را بچشمه بقیه جود خط در پیش است که مختصرون خط خطیم
تا جود او در حق نایاب و کن بایه نشود حق الفتح ظهور از هر خط و نثر نال	آنکه سمانه در بر صدق القاموس حکایتی عن اقبال العین فیغنی عن لغو
اجمعین الدعایا که منهم المخلصین و المخلصین بالسر اخلص فی نقد	و بالفتح مع ضمه الله لفتح فاما که نبدن ان تجدها تحفین بالسر اما که استعین
فان ان تجدها تحفین بالفتح و تحف استعین فاما که نبدن ان تجدها تحفین بالسر اما که استعین	در متنازل العائنین المحبین الی اصارج المشرقین المحجبین امین امین
عائقان از غیر حق اراده اند	عائقان از غیر حق کلام است
عائقان امده اند	محضان حضرت خاص اند
جیت کریم با بر اضداد و جدل	بالکون از غلبه غش و غش
غش علی حرد کرم با مزج	شایسته کما تحب با فضل حسن
بر غیر حق بر دکان شایسته است	غیر حق معطره الفتن لغو است
بر غیر حق بر دکان لغو است	غیر حق معطره الفتن با غیر است

۵۱۲۱

بر غیر حق بر دکان شایسته است	غیر حق معطره الفتن لغو است
بر غیر حق بر دکان لغو است	غیر حق معطره الفتن با غیر است
بر غیر حق بر دکان شایسته است	غیر حق معطره الفتن لغو است
بر غیر حق بر دکان لغو است	غیر حق معطره الفتن با غیر است
بر غیر حق بر دکان شایسته است	غیر حق معطره الفتن لغو است
بر غیر حق بر دکان لغو است	غیر حق معطره الفتن با غیر است
بر غیر حق بر دکان شایسته است	غیر حق معطره الفتن لغو است
بر غیر حق بر دکان لغو است	غیر حق معطره الفتن با غیر است
بر غیر حق بر دکان شایسته است	غیر حق معطره الفتن لغو است
بر غیر حق بر دکان لغو است	غیر حق معطره الفتن با غیر است

بید مجتبی سالت ان کوشن در	لست خود مجرب مجرب خدا
را اند چون ایام انقب بر زبان	دیده در اظهار کسین صد بیان
کمر و چون اظهار اخلاص ان شمر	دیده در اخلاص صد کمر خطر
لد جرم ایام انقب سستین	خواند اند حضرت حق سستین
خالقا فریاد زین است بشتر	داران رقصان مار زین خطر
صانعا فریاد زین تنک وجود	داران مانان ای و هم دای وجود
استانست از تو بچشم پس	در قیامی این وجود بر الهوس
حق بالکبر و در و صد خطر	کسر با فتح کن یا ذوالقدر
کسر کوا و ایم ما خود پس	فتح ده را ندو که تو بگو کسی
کسر جودان شکست بر شکست	این شکست از فتح تو کمود و شکست
تعب یاسین شکست از شکست	انت خسته کل قبل کسر
افخ ابواب القدر الثامنة	ارفع اسدال القدر الضاربة
خانه در در و در انی شکست شکست	انقلاب یه در استقامت شکست
سالت با جدد جذب کسب	سید چون قدر ظل مدید
عون حق جود و کمر لطفی	استانست زو بجای بر الوفا

محمود

صد خطر در راه باشد پیش پس	فرجی بگرد جو فریاد رس
مصطفی در عون زهر چون بی آ	بی بی که هر دی را و میسب آ
نزل جبرائیل بر الی انکه بعضی المراتل فقال	عنه حکایت عن المراتل ناو
عباد الله العجايب بحکمة عزنا ملک الزا رب المبین	ایمیر الکونین صانرا
في ذلك المراتل فقال رب الی انکه استنشد لدم المذک کل هم و هم	سبحانی و بديک عی حضرت نا کجی همه دغم بکثره و کبفیه تدوفا
هذه القدرات العظيمة ثرا و تقابته	لدر خفته و کتا بنها بیرضا من در خفا
ارضا روح الدین محبتی	مصطفی در گفت که نا و بی
یا محمد ترعی ان هذا	ان هذا اصد من ارا ان جسد
یا محمد ترعی ان کل	صد من ارا ان جان فرای انی ادب
یا محمد ترعی ان خوشی بخواه	که بی اندر زایب باشد بنه
فر عجايب العظیم مظهر است	مر خواست به و لیم مظهر است
در زوایب عون زاده عی	او بود و تر خفی نور حبلی
استانست از می بخواه زده	عقد کایت اری خود کثود
عقد کایت در دل زو زنده بسی	عقد کایت یک کن به هر کسی

بجای نیت صدق است	نام یک م بر افند مطر
این نظر که حال و خیر ال بعد	هم زمانم بجای بر زان بعد
بجای نیت سطل صبر	نام یکم سرخ ابر مطبر
این صحابه که دلش بر بال بعد	هم زمانم بجای نزل بعد
بجای نیت سطل شمس	نام یکم سرخ رعد صعب
این شمس رعد که خفاش بعد	هم زمانم بجای خاش بعد
بجای نیت خفاش کور	نام یکم من و کور و ده نور
روز که در روشن و دلخ بعد	بجای روزم مسموم شمشیر
بجای نیت اسلندر	نام یکم و کور و در شب
ش که زنگین غاسر	هم زمانم مطهر است و حاجی
بجای نیت روزه الوفا	نام یکم مسموم کفزار
روز کار راقی است و روی	هم زمانم روشن است و تبسم

در الفاظ این مقام فکر افکار علی که مقتضای شرح فقر است
 خطبه بیغیر این مقام خطبه مقتضای شرح فقر است
 لطیفه نوحی است و مقتضای حال موعود مصیبه و کلا بر

نام یکم سرخ ابر مطبر

یا عنام ز خود نام حق است	این چرخ در ابدان چرخ شمس
عبد کرم چون در نور است حق	بهر زمان که در نور است شمس
دات زان دانستند الله	نام زان نام شمس الله
بهر نام دوات سبحان ای و	نام زان دوات تو الله
می شناسند ان فردی	چون نام و نامشده صحن
گفت حق ندایه الکرم	دانا الله الیه العظم
هکذا الله من اسم الله حق	سرکه الله حق کسر الله حق

قال رسول الله انی ادم لما رای النور ساطعاً من تحت اذان الکمال
 فدخل اشباحاً فزوده العرش المظهر را النور المبین الکمال
 فقال یارب هذا الذی انا فقال عز وجل انزل اشباحاً فظلمت
 انوار نقاع عرش المظهر فکذا امرت الملائکه بالسجود له فکذا
 وعاد ملک الاشباح فقال ادم یارب لیس فیها فقال عز وجل انزل
 المازده العرش المظهر فی صوره انوار اشباحاً فقال ما هذا الکمال
 یارب فقال ادم هذا الکمال فیصل قد فی ویرمانی هذا الله
 دانا الله المجد فی هذا الثقت له اسم الله الیه العظم

تغفت نه بهمان می دیده تا فکر وانا تا طهر لهرات والد در حق عالم اعدا	گفت بچهره که برد اشباح ما
من چنین بر نفس قضا و نه طم اودا تا طهر لهرات و بهم تغفت نه بهمان می	لور لهرات چون که خلق مرید
و نه از حسن و نه از حسن وانا الحسن الخجل تغفت نه بهمان می بکشد	نقل که اشباح روحی نقل
حسره که در دزد در دزد در دزد	لور لهرات از نفوس خود در وقت
با که از هر کوزه نفی است	لور لهرات روحی بهمان
بری ظهور و بهر اصل الرجال	صوره بدو در بهان حسره که
که ضلعتش زور با طمع سرور	چون که آدم از طمع و از شح
شمس بهان و سیاه روی با	گفت شکست تر و بهر لعل
لور لهرات در دزد در دزد	در دزدان امداد حق این کلام
و بهر از شح و از طمع	بده لمارا فریاد صلت
تا که بده الله نوار رب	اما چون ظرف اشباح امدی
بده نوار اشباح عظام	چون که آدم از دزدان سرورانی
من دزدی العرش الی طهر لهرات	
منه اعدا که ارواح امدی	
حق تا از تغفت از دزدانی	

الحسره

بهمن اشباح با که تا نا ک	حسره که در دزدی ای صلیق
تا حال و بهر با کت ای حسیل	ویدی در آن شجای صلیق
در دزدانی گفت رب عونی در حق	او بهر که لبر ای دزد عونی
چون که آدم از این خطا باز می شد	دزد عونی خدا را حسره که
دزدان عونی و ظهروا لهرات	به مقابل دزد و با کله که
لور لهرات اشباح زان ظهروا	تافت بران دزد عونی
منه که در اشباح حسیل	در دل این عونی حسیل
گفت ای اشباح در دزدی حسره که	ایچنان که از خانه صوره
گفت چون و بهان شجای	صوره که بانه الله نوار رب
شده چون شکست از آن سرخفی	حق تا از تغفت از دزدانی
بده اشباح حسیل	عزت حق ال عمت امل
آدم بده محمد حسیل	عانت ایجاد و سلطان
وانا الحمد و نه کل الفصال	تحمید و بحال و الفصال
ایم الحمد من ای تغفت	نور القصر من نوری
آدم بده عیال کرم	وانا الصالح الله عظم

تقفت بهمان می دیده و اما ظاهر است و الدنای هم اندک
می چنین بر من فصل فضا بود و اما ظاهر است و تقفت بهمان می
و ندانم حسن و بد حسن و اما ظاهر است و تقفت بهمان می
گفت بهر که بود اشباح ما
لور بهر از جو که صدق مرید
نقل که اشباح از حق نقل
لور بهر از انقدر خود واقف
لور بهر از اشباح لوری نهان
جلوه پیدا بود و نهان شد که
جو که ادم از ان طبع و ان اشباح
گفت شکاف تر بود لور بهر
از بر این امدار حق این خلد
بنده لور از فریاد شکاف
ادما چون نرف اشباح امدی
جو که ادم از ان سر زمان

بهی اشباح ما که تا نا ک
تا حال و بهر باکت اشباح
از جو این گفت رب عزتی در حق
جو که ادم از ان خطاب از حق
داده ان عزتی و ظهور لور
لور از ان اشباح زان ظهور می
منطق که در اشباح حبیل
گفت ان اشباح در وی حبیل
گفت چون و بیان اشباح
نه جو شکاف از ان سر حق
بنده اشباح حسن صلیف
ادما بنده محمد حسن کل
و اما الحمد و فی کل الفاعل
اگر الحمد من می تقفت
ادما بنده محمد الحسن

حبیل که در وی می خلد
ویدی در ان اشباح حبیل
ادما بنده لور از جو عزتی
داده عزتی و ظهور لور
بنده قابل و در و باکت که
ناف بر ان از جو عزتی
در دل از جو عزتی حبیل
ایچنان که از جو عزتی
جلوه که بنده الدنای
حق تا گفت از ان سر حق
عزتی حق ال عمت اهل
عامت ایچاد و سلطان
تکلیف از ان اشباح
لور المقصود من لور تقفت
و اما الدنای و عمت الحسن

اسم دارا کسم فام مشتق است	سراد از سر دانه مشتق است
بند نام الکرام فاطمه	بندو الکرام فاطمه
دانا المرز و جمال را الهام	فاطمه الدراف و الهام
فاطمه الدراف و فاطمه	من رضاع الرحمه فاطمه
فاطمه الدراف و فاطمه	عن مصاحبه الدم و فاطمه
بها من اسم دانا فاطمه	وجهها من نور وجهی و فاطمه
ادنا بند اس بند حسن	خرج صدقه و فاطمه و فاطمه
دانا الحسن و حسن	دانا الحول و اجمل و حسن
حسن من اسم فاطمه	صنعتی در حق فاطمه

در بیان جمال و صفات محمد که از حق جامع است منکر جمع و لغوی
در بیان حسن و قزوه و فاطمه و حسن است از امواج که واحد است و حسن
حضور و فاطمه از صفات که واحد است از اجزای سوره فاطمه بیان
میدارند که از صفات و اجزای فاطمه و فاطمه و فاطمه و فاطمه
انفاس که از صفات و اجزای فاطمه و فاطمه و فاطمه و فاطمه
عقل ان مرآت و فاطمه و فاطمه و فاطمه و فاطمه

الذین

الذین که از صفات و فاطمه	سند و حسن و فاطمه و فاطمه
فصیح و فاطمه و فاطمه	خرج علم اشتقاق و فاطمه
حسن و فاطمه و فاطمه	میدارند و فاطمه و فاطمه
حسن ان اشتقاق و فاطمه	ان نام محمد و فاطمه و فاطمه
هم بر آرد و فاطمه و فاطمه	بهر جمع و فاطمه و فاطمه
فاطمه و فاطمه و فاطمه	لفظ ان و فاطمه و فاطمه
میدارند و فاطمه و فاطمه	بهر غریب و فاطمه و فاطمه
احمد و فاطمه و فاطمه	فام اول و فاطمه و فاطمه
بر لغت و فاطمه و فاطمه	بهر حسن و فاطمه و فاطمه
در بیان ان و فاطمه و فاطمه	امده و فاطمه و فاطمه
حل این و فاطمه و فاطمه	بهر اشتقاق و فاطمه و فاطمه
لغوی این و فاطمه و فاطمه	بهر اشتقاق و فاطمه و فاطمه
این و فاطمه و فاطمه	بهر اشتقاق و فاطمه و فاطمه
علم و فاطمه و فاطمه	بهر اشتقاق و فاطمه و فاطمه
بهر اشتقاق و فاطمه و فاطمه	بهر اشتقاق و فاطمه و فاطمه

سر علم حق پس پدر که است	آدم اندر حبس چون کرد گشت
چو کرد که بر آید آید	ملکی از علم الله سوار نهاد
بگفت گفت اسما بشمار	بگفت گفت حدش صد هزار
تا که کرد که اندک خوکند	خوش رکعت رویا دهد کند
ز آنکه شتر از ندی کثرت بخورد	تا در کثرت در میسر دورد
آن که گشت آدم در کبر	مستی احمد این دجی هر
می تا چون کل آدم برشت	شخته است برای او گشت
گشت یک جوان آن که صفت	او چو کرد که احمد است و صفت
علم اسما صاحب است و کل	گفت صفت اسما و کل
را از صفت قریب حدت تمام	گشت اندر علم او چون تمام
هر یک کسی را از صفت نقیب گفت	علم است و آن زمان این گفت
رمز است اسما این بود	سر است ای بدخشن بود
بش انباء با اجازت نقیب	و گشت این ذکر نظری بود و بی
چون خان میری ارادت تمام	خفت و گشت ارادی باشد
لدیم شیخ صفت اسما و را	مسجد مکر و ندی پادشاه و را

مقدم

صرفانه صفت در شد مرید	یک از حج ملک از عین دید
هر که بخت در نور از ذکر حق	آدم سجود است او و صفت
سجده آور آدم سجود کرد	و افق کن ابد است مطر و کرد
هر که نیک از سجده او گشت	پیشش دان مکره و با خرمی
هم که گمراه در هم گمراه کن	بجوان احمد مطر و کهن
در رتبه از صحبت او ای پدر	در نه انداخته افتاد ای پدر
نصرت او از آن پاک دلم	هر ملک آسی گرفت ای محرم
چون لغت خیر از سجده گشت	حمد افرا این دم رمان گشت
لدیم از شتاق آن دوش	نام بر فتنه و خولنه او گشت
اصل او دم لودم اولم بود	لدیم احمد که در دم دلم بود
هم چنین با یان نسل بود	جمله بگفته این دم از پدر
هم بر سر صفت آن کثرت	هم نقیب رولدن این
جمله اصحاب فکر از آن صفت	یا فتنه ذکر حق در و حسی
این سلسله متصل تا آدم است	پادشاه به این حد محکم است

در بیان بیان لغت الرحمان از حضرت عیسی در تاجاد و یقینا

اعیان اوله در خوف نای کلی غسل کل سبب اسم اعد ثابا در خوف
 نای کلی غسل کل سبب لوح محفوظ ثابا در خوف نای کلی غسل کل سبب ثابا
 حفظ در اعدا در خوف نای کلی غسل کل سبب ثابا
 انهم جمع م است ابره بمنزله نای و اعدا در طبقات است تا سمع

صورت فرزند است احد	در عورت است جز بن احد صمد
چوبت سبب سبب ای و دوله	الدی و دانه لد حرف له
چوبت دانت حق صمد شد غیر دانت	جمه در جوف بود از خلقات
مکن اندا جوف در حبیب	نیت این در جوف دان را به
احرف ان شد که در جوف شد	ما این ان ظاهر صمد و دانت
او در دن تن خلد چون با به	طاهر کشی طاهر کشی به
بجز ان از سر دی کی است	نیتش روی نمودی بن نیت
کر صمد هم بدگستان قا	فایل حق در جوف است از صفا
کر صفا فایست لیکن افزیه	چون که خدایا توان در وی و
مجازین سبب از بن عدم	که بود جذاب سبب دم به
مجاز از این هد که و زنی فنا	که بود همواره جذاب بقا

احمد را

مجازین تشبیه مستقر	که بود جذاب است مستقر
مجازین جوج حیات مستقر	که بود جذاب از ان مقام
جدا از این با ضایع شکم	که از او صمد نغمه زاید بود
جدا از این با ضایع دورن	که از او صمد نغمه بیابان بودن
جدا از این نای با زخرد	که از اول دل در کند سبب ای به
جده عیان ناهای با ورا	حق ناهای شیرین ادا
ان سبب چیت از ان	لحظه ظهور دم بر افق جود
نای اول حبست اول	عقل یکا احد برل بود
که نمودی نای دنی ای محرم	نای سیکردی جود را در شکم
این غم کریم زخرد ضایع	لیک بر از نغمه احد با بود
معرب کل بحر ارض دم	مبدد در صور کل یعنی شکم
کریم غمالت بر تشن است	لیک استخوان حق چون خونی است
موتل جمع است دل را کاد	فرق دو اصل است کاد و کاد
این سخن از حیدر بیابان و حق	لیک میخندد در شکم عین
به روز قیامت نغمه دلشبی	حق بیارم با حق حق خونی

در نظم چونکه نمایند خلق	میسد مطلق دل در نهی من
این نظم چیست جزو ایجاد حرف	در برای کسب از قلب مصدق
پس بر حرف حق مشور آمده	که در او هر حرف مسطور آمده
وین نه است نامه بجز حق	با نظم بنده نهان ای چشم
در حقیقت معنی ختم الرسل	کلیک باشد هم نمی کل
همان حضرت ای در	هم کتاب حضرت مراد
هم نظم دان این حقیقت است	همان دان این حقیقت است
هم کلام حق در نظم حق است	هم بر حرف حق و ادع مصطفی است
هم اخیل است در نظم حق	هم بر حرف حق یعنی که صورا
هم بر حرف حق ازلی هم می زن	هم در نهی نایب حرف حق
نایب نایب حبله نایب بود	نظم یک ادع در نهی بود
سوره که در نهی اول حرف حق	که نود خارج ندیم از حق کس
دان حقانی مشق در روی حکا	نظم الدلفاخذ و لوح الهوا
پس نظم بجز حرف حق و حق	نظم یک چون نظم حق
نظم کل حرف نظم حق	از نظم کرده نهی است حق

نظم صد و نوار

حضرت خدق و کاب چه	ادعی بر صورت خود اخبر
ادعی بر صورت حق بود	یا که حق بر صورت نهان بود
که در حق حق و نهان اول	هم کلام هم که با میسود
عقل کل صادر از صدق الدنایم	ایچنان که ادعی لفظ و کلام
نظم کل صادر از علم علم	ایچنان که ادعی حقا در قوم
عقل یک چون کلام است خط	نظم یک بجز لوح است کتاب
عقل یک بجز حرف است حق	نظم یک بجز نایب است حرف
عقل کل نظم حرف و مراد	نظم کل حرف بریده حرف بود
عقل کل ایچل نایب بود	نظم کل نایب حرف بود
نظم شعر و نظم در نهی هم	نظم دان و نایب ای ذوالکرم
ان کلام و نظم نایب حق	نظم نایب نایب حق
ان شنبه نایب که نایب بود	ان عرق نایب مصطفی
نظم نایب در نظم حق	شرح صدان هم دان زیر کوه
اوشنا نایب حرف نایب اول	اوشنا بر صورت نایب اول
عارف هم از نظم حق	کار نظم بر صورت نایب و هم

ببین جبر استای سبب	ان مثال کلی لوح سبب
انضاج نفس حج عظم است	ان جبال کل نه عمل عالم است
نفس پاکو کا شیخ	آن چونک این جبهه شیخ
شمر که را بوائه نعل	اوست خنده نفس معقل و لوح
عقل که نفس و نفس کل حمر	نعل که را بر کوه کوهی شمر
کوک کش در مکر که نعل	در عروج منور به ضعیف
شمارت که تا و نعل	نعل که ناز منور از خود قران
عقل که ناز و نفس کل سر	نعل کل مصب که را رفیع
نعل که چون رجوع صده	حسم کل مشکات نورده
حسم که چست نعل	چرخ طلس بر و عرش عظم
روز و شب و نعل است از نعل	با کمال نظم و با جود است
با چسب و نعل چون نعل	محتی و نعل پاک کبر بای
دم مردم دم میسر است	از کمال خود در این صبر
حیرانی که اند این چهار	هر که انقباض ششمار
عقل که بر و نعل یک چوب	نقبه از نعلی کل عقل کل

نقبه از نعل

نقبه ای خودی اندای است	نقبه ای نای کل لوح سبب
ام چسب اشباح خودی بر لب	نقبه ای نعل کل است ای لب
انچسب حب ام خودی به جام	نقبه ای جسم کل است ای جام
نایهار از جلال این نقبها	نقبه ای دلکش ای جان فرزا
هر که نقبه در ای خنده دل	هر که دم و دلکش ای سینه دل
در حقیقت جود این در لب	نقبه که بایست بر از نعل حی
است بر لب که نعل کوه	سینه خودی از نعل شمع حیات
مطرب کل عانی از این خونی	میراز و بهر سح یا که خوش
بجز مشتاقان از این خونی	دم مردم خونی نقبها در خونی
از غایت هر که دور بر نعل	در نعلش این نقبها در کوشش
و نعلین نفس احایه با نفس است	و بیان انقباض و انقباض
و چون نعل نفس سازج است از این	و نفسی جوهر است مطلقه
و نفس احایه چون نفسی صومیت مطلقه	در نفس است در نفسی
جوهر است سیم در نفس الرحان	چون نقبات عود مفرده است
در نفس لندن و نفسی جوهر	هر که نعل نعل و نعل و نعل

نقبه ای نعل کل لوح سبب

چون این کلام در دست رسد شرح این مراد شود و غنی آن لغز در لغت	حضرت خردمند را ای کس
و معنی از او را می بیند	کلام اندک عین ذوالنور
بالکلیم خوشتر گفتا سخن	اسی از اسبابی سخن تا من بود
اسم دیگر حضرت صادق بود	صدق جبر در کسنی اندر کلام
پای کلام این را کسنی نامبر نام	که کلامی ذات را بنمود تخت
صدق صوف را کسنی نامبر نام	را کسنی صوف کلام حق بود
شاید این قول من صدق بود	چون کلامی است حق را کلام
پس دمی بنده در اصل صدق	حاصل لفظ و کلام آن دم بود
حاصل مروج و جابلیان هم بود	و معنی آن منشور آمده
حرف بی خود خطرا آمده	دم بود چون لوح و حرف از دم
حرف بنده مروج دم در او بود	این لفظ لوح و کلام در کتاب
این لفظی که در کلام در او بود	این لفظ گفت از این است
پس نفس نیز از او صاف است	احمد کمال این را کلام
آن را آن صدق و حق است	گفت اندر حرف آن بر حرف
من دم را حق شنیدم از این	

از این مراد

روی این ابد از کوی او پس	خوبی این ابد از کوی او پس
ششم کی ششش آن دم شده	روی این فوت این ششم شده
مرحبا از آن دایه علی صید	کوزه آن دم دم دم شده
نیشش بر کف دایه علی صید	میدم بر دق دم لفظ و کلام
لغزشه نه است	لد قسط و عدل هر خانه
بش در شش مراد استقیم	و در از شش و تقطیل و تکلیف
این لفظی که در دل دم خدای بود	از نفس او کلام راجع بود
از این لول از هر جا است	مرتبش در و بی امان است
اولین لغت نفس انداز	لغت صورت بود ای شجر
صورت را در دم نفس چون کرد	حرف کرد دید و بقطع شد بدید
حرف را چون تا خطه او آفتاب	از مرکب این نفس شد کلام
این دو در منطبق ماند دم	صوبه که از حضرت پاک قدم
که چه اول از این معنی است	تا با او از این سخن است
اولین لغت نفس در وجود	جو هر بیت بند از خفا جوید
لغت صورت دم است که گفت	جو هر بیت را دم را حق گفت

جور صوت خدا را این بود	حس صورت کبریا را این بود
نفت اول کرم یعنی بود	جوریت دان که آن مطلق بود
جور مطلق را عدم محبط	بخت جد جویات بسط
بجو عقل نفس عقل مفصل	دان پیر دل را بصورت مفصل
جوریت بسط کرم صور	آرام پیر دلش مطلق ای پیر
گاه در حساب ناخبر می کنند	گاه در اجرام تدبیر می کنند
عقلها متیقن ناخبر می آید	نفسها متیقن تدبیر می آید
جوریت مجرای عقل است	عقل شد با نفس زود ضیوف
عارفان که در دل شفق شهود	قسم دلیر با شفا اندر دود
که در حساب ناخبر می کنند	هم نه در اجرام تدبیر می کنند
از جهان جسم دایم بخیر	کاشی در حسن خلق کهور
بخیر فارغ از این گرن خیال	حایر بی اندر جمال در محفل
خواند ایشان در جهنم عاریه	که بعد از ترش کاشی
صوره کانه پیر دل است حال	که نقش کرد و کاشی حال
مفصل غرور اهل عالمی بود	منطبع در عصر خامس بود

نظم می آید

منطبع اندر نفس مجرای خیال	عصر نفس نیکان دان شد
عارفان که در حق اهل قدینه	دان حکیمان که در حق اهل قدینه
مفصل در حساب دیده کور بینی	فالم لذات دیده جور بینی
خوانده اند آن عارفان پاک دل	لدجوم اور خیال مفصل
مر کسیر دل را میا خواند ای اهل	حیدر صفدر امام عارفین
منطبع اهل عرفان با تمام	هم بر این اهل خلق جاری زان
خود پیر دل گفته اند ای معتدل	دان وجود مستدر اهل دل
اد جوری دان جوی مستطر	اد پیر دل و حق یعنی چون سرور
روح مظهر رانی صیرت کو گفته اند	رق منش رانی ازین رو گفته اند
عارفان خواهر طبعت نفس	در آنچه او در گفت صورت خدای
که با طبع بافته از وی نمود	مجددیم نفس در وجود
هم جوریت بصورت بود	نسبتش با جوریت است
مستقر کرم دیده خوانی برین ام	این با طبع و نفسی ای غم
نفت ترکیب است از زینت در	سین نفی نفسی در وجود
چون بگوید کرم کب اند	این با طبع که کرم کب اند

شد ترک مردم رحمت پاک	چون انعام در دامن پاک
این ترک مردم رحمت گرفت	دان انعام در دامن گرفت
این ترک از بس بیرون فرود	چون کلام که از حرف اندر متوج
چون ترک که جوهر خوشی محبت	جوهری خواجهی مرکب از بسط
ان بهار از برای آن بجزو است	دان طبیعت نیز جزو دیگر است
غل که مرده را جزو دگر	نفس که جزو دیگر میسر
غل که نیز جزو غل است	اینهمه از برای جزیع طری است
هم چنین دان جمله اند که در	بجینس دان آنچه در شمس و خمر
بجینس میدان غصه و انعام	بجینس میدان مراد برای تمام
هر یک را از بس بیرون فرود است	غسل و نفس و غل طبیعت آن
در دم رحمت نمانی مشغول	از بس بیرون فرود از حرف تمام
نفسی گوید جفا در او تقصیر	نیت در دی جوهر روح و القدر
نیت او در غل و نفس و غل	نخرا از بندیت و زنجیر
نزد آن که کمال گفت و صافه	جمله ذات حق و صافه
جمله در شمع و در شمع حق	رب العالمین عجب مسترق

که در او باشد

کردن ز شکی است در این شعله	در دانی می نشینی خوان ای دل
هر چه بود یکسکه نقدی نشینی	جمله در شمع و در شمع حق
لیک این شمع در اندر این	ای کرده عجز از نقد و حق
نقد که در است حق در با کلام	در دم در صفت حق و حق تمام
این وجود بیست و بچون دم است	جوهر طبعی جوهر صفت عظم است
جوهریات بسطه چون حرف	در خروج و در نزل از حرف
ان ترک که در این حرف	از حرف ان بسطه مشغول
دان ترک که در این حرف	شد ترک که در این حرف
جمله عالم یک کلام حق بود	کلام در این صفت و شوق بود
بجینس آدم کلام دیگر است	جامع از برای عالم دیگر است
جوهر آدم که اهل دل بود	خونی کلامی صادق و عدل بود
زین کلام نام قرآن کریم	صدقه و عدل صفت گفت و حکیم
می زیند حق بیازدی نام	ایر صدقه و عدل در نام
از دم اصحاب صفت او حید	بجینس صفت او در سید
زان دم اصحاب صفت او حید	در دم او صفت کثرت او حید

زبان رحیمی دم وجود رحیمی	بافته نور کمال محسوس
آن دم رحمن دم خدایی است	جمع مختصات روز راقی است
و آن رحیمی دم دم کشد و بداند	برده بردارنده غنی و غنی است
آن دم رحمن عطا می عطا است	عالم در آن کرمی بسط است
و آن رحیمی دم عطا می عطا است	و لکشت و فقرای خدایان
و آن دم رحمن شده قوی تر است	کافران و اقوال ریشه اقل
و آن رحیمی دم شده قوی تر است	کافران و اقوال ریشه اقل
آن دم رحمن دم عام امد	خفی بخش بخیر و خاتم امد
آن رحیمی دم دم ضعیف است	بال خصان از آن دم امد
آن دم رحمن دم شمس بود	شمس بر ناقص و کامل بود
و آن رحیمی دم دم اهل کمال	ناقص از هر جهت و نقص بود
آن دم رحمن دم کربن بود	که در دی کفر و کاهی دین بود
آن رحیمی دم دم ندر نبی است	اهل دینی را امر دینی و نبی است
آن دم رحمن دم یکاوشه	و آن رحیمی دم دم کشد
آن دم رحمن دم جن وجود	و آن رحیمی دم دم نورشود

عز رحمان را آن دم رحمان	و آن رحیمی دم دم آبی است
عز رحمانی دل عالم بود	دل چو عزتی عالم دادم بود
دل بعز رحمنی دل متصل	خود دل اندوختن عزتی است
دل بود چون کرمی در غش	عزتی در دل چو خزنه صفت
بر صفت حاکم مغربی	گفت که این در روز مغرب
در بیان صفت بیان	نارمان در جهان و آنگان
گفت با قدری از کسبه	عظم الله حسره و بره
توبه آرند خدا توبه پذیر	امر حق کبر و حق نعم الله بر
چون برانده از دنیا بماند	عزتی لرزد و از این المذنبین
انچنان لرزد و کم دارد بر دل	و نشان کبر و بهر نکند
گفت پیوست کمر دلاور	عزتی در سبیل حق و کور
عزتی بجز حق و طاعت دل	سبط حق و کور استند
در باج حقیقت علم به حق است	در باج حقیقت علم به حق است
و آن رحیمی دینی الله تعالی	و آن رحیمی دینی الله تعالی
بندی الله و لهند از شرع	بندی الله و لهند از شرع



نور ذات فاطمه عرش صدر است	کوثر ازش ان کسب با بهشت
نور ان کاغذ سرش بر شوی بود	کوثر ازه از بی کوشی بود
عرش پند چون دل دول راه	پند ازش الهی حق نبوش
روح قدسی کوشی از یکانه	بالن صدق علم من لدن
نفس اصفیان بد بیکر کوشی دل	بالن عدل کوشی غفل
لدرم هر کس که خود اس دل است	مجدول هم صادق دم عادل
عرش نور نه ای نیز بر شوی	بجین منند دل داد و کوشی
می نبوش مجرول از یکانه	علم ازار نبوت پی سخن
بی بیز چون دل از کوشی دل	سراط را در دلت ای بپر
چون که کوشی اور است بی کوشی	بهر ریش امد دو کوثر ادر
ان حسن کوشی نبوت جوی	زینت کوشی و کدیت ان حسن
ان حسن حسن نبی در ظاهر	وان حسن عرش و در مصداق
نور احمد حسن انجمن	سرخید از حسن کفین
ان حسن منقطع نور جمال	وان حسن شد حق تر تعبد
بلکه هر یک زان دو سبط با جمال	جامع طور جاندر سبدل

امید از بهر راه

مصطفی در نفس نور عینی	هر یک از بهر پاک حسین
جمع ابرار ترین اندند	جامع ابرار طوبی اندند
لدرم هم صادق در اسم عاوند	فاطمه چون عرش و هر یک چو
شخص که من الله و مجرول و	است عالم بجز شخص کاه
چون دل اند شخص عالم تمام	لدرم انسل زهر ابرام
لدرم هم صادق و عادل بعد	چون ام اند جهان چون
ایست صادق و عدل در تمام	زان رسید حق بی از وی انا
فاطمه است صادق است عاوند	فاطمه عرش است و خزان دین
عرش بچون کل دل بچون	عرش بچون نام و دل بچون
وان حسی نفع نند	انجمن ان نفع حسی چون
علت غایب عرش انمار	باین که غایب انجمن
جهت جز وجود آدمی	عایت عرش در حق عی
غایب انجا و خفایات است	احمد مرسل که در ذات است
که وجود بی میوه اندکند	زان خطب حق با دلدار
انجه زود و در ادا انجمن	العجب هم سخن بود و هم

هم ملک زاده وادوسم ادا ملک	هم ملک زاده وادوسم ادا ملک
هم زود روح القدس زود روح القدس	هم زود روح القدس زود روح القدس
اول و آخر همه موجود است	اول و آخر همه موجود است
بهر معنی بخت ای ذوق خرم	بهر معنی بخت ای ذوق خرم
علت غایب بدل سبب است	علت غایب بدل سبب است
در عقل ادب است که این است	در عقل ادب است که این است
است ابداع مجبور از خدا	است ابداع مجبور از خدا
است آن که توان از خدا	است آن که توان از خدا
معنی احد که است از بدست	معنی احد که است از بدست
صورت احد که نفس خاتم است	صورت احد که نفس خاتم است
انجمن سخن حق حسی است	انجمن سخن حق حسی است
چون بدست خرمین حق است	چون بدست خرمین حق است
نمای خدای خرمین است	نمای خدای خرمین است
نمای خدای خرمین است	نمای خدای خرمین است
دست آن شده که بر نفس همه	دست آن شده که بر نفس همه

۴۸

لدم از زود می ادا ملک	لدم از زود می ادا ملک
کونین در نای نای خرمین	کونین در نای نای خرمین
بو که اندم در نای خرمین	بو که اندم در نای خرمین
۱۸ و هر دو را که خرمین	۱۸ و هر دو را که خرمین
دش راه خرمین خرمین	دش راه خرمین خرمین
مشرق ازل بنی که خرمین	مشرق ازل بنی که خرمین
و در نای که خرمین	و در نای که خرمین
زینار رب العزت و الروح	زینار رب العزت و الروح
هر یک از این احوال	هر یک از این احوال
مجموعه که در نای خرمین	مجموعه که در نای خرمین
چون از نای خرمین	چون از نای خرمین
صورت که در نای خرمین	صورت که در نای خرمین
اسم القدوس و اسم سبحان	اسم القدوس و اسم سبحان
زود روح خرمین	زود روح خرمین
هر یک از احوال خرمین	هر یک از احوال خرمین

۴۹

بر یک از اعدا که چون اینها	یا که از غلامان بهی سینه
جنگی صافی از شهرات اعدا	یا که از نفس که در اوت اعدا
جنگی ضایع رخسار غضب	یا که از حلم و دین و ادب
یک بیکشان از زبانه تاناک	از طبعیت که سر گذشته یا که
یک بیکشان محض یا که از غریب	عین ادراک و شعور و حفظ و فهم
یا که از الدانی بخل حربه	از زکات و خجانات و جسد
یا که از فرازش حرمی و اصل	خالص اندر رتبه علم و عمل
پی ریا و بی فکر حلقه	بی عز و دی بی خبر خطری
بی تا کیری مخالف دشمنان	بی کدورت بی ظلم مرتدین
هر یک از مقتضای رستنی	و لقا از محمود ای خدمتی
هر یک از اشتباهی فطرتش	که در حضرت مبین خدمتش
ان نبضات هم قوم سجود	للقیام لدر کوع لدر قعود
ان نبضات هم قوم رکوع	را رکوع و انما فطر الخشوع
ان قوم همسرم جمع قیام	عالمون صاقرن بالادام
ان قوم همسرم قوم قعود	و المؤمنون انما همسرون

لدر غنیم

لدر غنیم مناهات العیون	لدر غنیم کم لدر کجیون
لدر غنیم سیرات العقول	لدر غنیم مهورات الفقر
لدر غنیم لغیرات البدن	لدر غنیم کلمات النحر
لدر غنیم خیال و لاهوت	لدر غنیم جبهه بطلید و لاهوت
و لدر غنیم محض استماع و لب	بر سماع و کسب و بخش لغز
سیرت و محنت و کرا و فکر	و جگر و دین و مبین و نظر
شکل ان لبس و فکر تین و یک	لبس و خیره است و خلق از
کاران جمع و کمر تیر و انت	رفته سیر و در لغز و انت
هر یک از حضور کبریا	بالغیب از غیبه و خص و خدا
هر یک از حضرت ان و ادراک	گشته محفوظ از تحلی و کمر
در حضرت و امیر و منظر شد	به کس و فضل و امیر شد
هر یک از منظر و کس و صف	با یک فضل و همیشه اختصاص
صبر و کاه یک سبیل هر یک	قبول و کاه یک سبیل هر یک
خفت و فرج ملک ای و نعم	که تو خدای بختی و پیش و نعم
خشم و دل شک و قربانی	ای بختی و ممانا و پیش

هر یک از اینها مقامی از خدا	شد معین شد شخص شد خدا
دست خفته از این بین کلمات	در لغت سخن از این بل غیبه اند
هر یک از اینها مقامی از خدا	لذات حضرت زرتشت بود
اندر حجاب که ربانی است	گشته مظهر از رزوم رحمانی است
هر یک از اینها مقامی از خدا	صوبه گاه و صوره سخن اند
مظهر از اینها رجب رحیم	نیت خزان عدل تقیم
صوبه هر اسم از اینها رب	در معبد و در فقر و در روز
صوبه از اینها رجب رحیم	حاصل شد عام باشد گوی
حاصل باشد از اینها رجب رحیم	مظهرش که روح بزرگ گوی
عام باشد از اینها رجب رحیم	شامل هر عباد و هر عمل
صوبه از اینها رجب رحیم	در دل آن کل مرد و کل
صوبه از اینها رجب رحیم	عام باشد از اینها رجب رحیم
عام زان کلمات کلمات	حاصل شد از اینها رجب رحیم
قال ابن ابی عمیر رحمه الله	در حق اسماء و در حق اسماء
صوبه گاه و صوره رجب رحیم	صوبه گاه و صوره رجب رحیم

بسم الله

فصل فی فضیلت اینها

فصل فی فضیلت اینها	سوره صبح و صبح رحیم
سمس خزان شاه کر بلا	صوبه صادق امام ذوالعقل
الک صدق علم بود	گفت الرحمن اسم خاص
کریم اسم خاص آل علم	لباب مخرج صبح عام
الرحیم با برای کامل امام	اورزهای خدا اسمی است
بهر خدش در اسم عام	لباب مخرج از صف خاص
هر یک از اینها مقامی از خدا	در حقیقت آن دم رحمانی است
دم یکی دم سخن بود و لیک نامی	بعد است رجب و بی خنهای
جمله که حضرت جامع	بر جمیع دم یقین نافع بود
جامع چهار صولات ابد	لباب این مظهر است ابد
مظهر از اینها رجب رحیم	جامع صولات و کلمات
در حق اسماء و در حق اسماء	در حق اسماء و در حق اسماء
لباب مخرج از صف خاص	لباب مخرج از صف خاص
فصل فی فضیلت اینها	فصل فی فضیلت اینها
بسم الله	بسم الله

بسم الله

می بیدان گفت که اسوده دل	شیر عذوق حریفی زیست از حد
نعل چرخ باغ نیت از غریب چرخ	در کار ما در هر نفس چه خط
اوید خرم که کرد حریفی کس	باده بخور که کرد شیر کبر
شیر عذوق من از این نعل من	حریفی زیست از غریب من
منی نعل من که منی	منی نعل من که منی
این زمان ششاق منی	پرده برسد از سر کس
باده می بخشد به صاحب سر	پرده برسد از سر کس
طفاک منزه چرخ نعل	لذت برستان باده شش
مان که جذب آمده بنابر سخن	منکشف سکروان علم دل
ساقی قیاس از حرم حد	باده می بخشد به صاحب حال
ساقی نذر دلی برسد	منی ان ششاق عادل برسد
منظر غریب که اسوده	تاج دو بهیم و کمر اسوده
مالک ملک مانی می شود	این سببی است که می شود
منظر غریب که اسوده	خوش نعل من به ششاق
سکونت دل عشاق	نور القفا از آن دل ششاق

نعل غیر انات اسوده	نور القفا از آن دل ششاق
از ظهور و سحر نور	نور القفا از آن دل ششاق
استیغ که سیف الدن القفا	نور القفا از آن دل ششاق
کل اسم ملک من چرخ	نور القفا از آن دل ششاق
عز من جمیع زائب برسد	نور القفا از آن دل ششاق
در دل اما که سخن ششاق	نور القفا از آن دل ششاق
مستین که در دل فری عرق	نور القفا از آن دل ششاق
راحد عرق زائب منصف است	نور القفا از آن دل ششاق
مستان که در دل ذوق	نور القفا از آن دل ششاق
مستان که در دل ششاق	نور القفا از آن دل ششاق
مستان که در دل خورده	نور القفا از آن دل ششاق
مستان که در دل ذوق	نور القفا از آن دل ششاق
مستان تر دلی باده	نور القفا از آن دل ششاق
این بود منی و ششاق	نور القفا از آن دل ششاق
منی احد ضرورت مستین	نور القفا از آن دل ششاق

معنی احمد بی ذوالجمال	معنی احمد بی ذوالجمال
معنی احمد بی مصطفی	معنی احمد بی مصطفی
حرف اول از تیرت حرف نون	حرف اول از تیرت حرف نون
حرف اول از التیرت است	حرف اول از التیرت است
بس تیرت نشانی و صافی است	بس تیرت نشانی و صافی است
سرازمی که کهنه مخضر	سرازمی که کهنه مخضر
فهم کل صیاح در شکوه	فهم کل صیاح در شکوه
آن التیرت چو صیاح است	آن التیرت چو صیاح است
آن تیرت الله شکوه نور	آن تیرت الله شکوه نور
ارضیت اسل میرت حرف نون	ارضیت اسل میرت حرف نون
که کوه شکوه صد مصطفی	که کوه شکوه صد مصطفی
نیت در صد بی مقبلی	نیت در صد بی مقبلی
نیت در تیرت بی مصطفی	نیت در تیرت بی مصطفی
ان کجای صیاح صیاح ظاهر	ان کجای صیاح صیاح ظاهر
لدرج باب الله اعظم و بی است	لدرج باب الله اعظم و بی است

در التیرت صیاح است

معنی احمد بی ذوالجمال

بالله احمد شهر علم فیه است	بالله احمد شهر علم فیه است
شخص علم مصطفی دارد در	شخص علم مصطفی دارد در
از تیرت بی حرف نون	از تیرت بی حرف نون
وزیرت بی حال مستر	وزیرت بی حال مستر
باب التیرت صیاح است	باب التیرت صیاح است
باب صیاح صیاح است	باب صیاح صیاح است
در تیرت صیاح حرف نون	در تیرت صیاح حرف نون
حرف نون است مع الی	حرف نون است مع الی
سرازمی که کهنه مخضر	سرازمی که کهنه مخضر
فهم کل صیاح در شکوه	فهم کل صیاح در شکوه
آن التیرت چو صیاح است	آن التیرت چو صیاح است
آن تیرت الله شکوه نور	آن تیرت الله شکوه نور
ارضیت اسل میرت حرف نون	ارضیت اسل میرت حرف نون
که کوه شکوه صد مصطفی	که کوه شکوه صد مصطفی
نیت در صد بی مقبلی	نیت در صد بی مقبلی
نیت در تیرت بی مصطفی	نیت در تیرت بی مصطفی
ان کجای صیاح صیاح ظاهر	ان کجای صیاح صیاح ظاهر
لدرج باب الله اعظم و بی است	لدرج باب الله اعظم و بی است

معنی احمد بی ذوالجمال

شرح معنی عی با بسا	ضم کن اگر سا بقا تقریر
صورت نیرنگی او در کوشش	معنی تاویل او در برش و در
کان و لذت بل تاویل دی	این وصایت ظاهر نیرنگی
مرفعی شاه استم حکم	خطبه میفرمود در عین جدول
از بی اظهار اندازش نیرنگی	بر مدح نیت مترقی و خوش
میرج دلیست چون بجز کسب	گفت من استم بهر علی حیل
علم از کل خدای در خفاست	خبرش که صاحب شرح شمایست
اوستم کشته علم خود مرا	من مسلم کشته علم خود در را
ادب و تربت از من مسلم کن	من ولایت را و تعلیم کن
او ظهور حسن و دلبرال	من بطون حق فرد و مجدل
اوست حسن و مراد از بسند	بنده شتم نشه فرخنده
بنده خوف و طمع من شستم	بنده ام اما که با بنستم
پادشاه با بنم فرخندگی	کعبه اندر بر لباس بندگی
خود بخود مالک بند کفتم	در لغت خویش هم خود لغتم
هم خود من استمانت جردم	عرق خود اندر فراغت ام

در علوم و مع

در علمم شاه چرخ و صیل	در ظهورم کلاه چون عید و صیل
لبسم من احد احدت من	لباس را در جم اندر دو من
کر نظر داری بدینان شستم	یکه و چندا حلالا در شستم
سحر حسن است او من و بی	خبره حسن او من و راجی
حسن حفظ هر شنه فرخنده	عشق اندر مدتش چون بند
هر پادشاه حسن فرمان بدید	عشق مر سبب از در جان بدید
چون بیاطل بگری عشق شستم	کرده در بر کسوت های سپاه
و آنکه انی جدات حسن از در است	رونی و باروی از تیر است
کر بنودی بهر شتم عشق با که	دو حسن یا که شد تا با که
کر نه مجنون طرب دیدار بود	لباس از عرق کجا برقع گذر
کر نه دامن از فدا دل کسیر	از کجا عذر دل کس می بر
کر طبعهای نگر دی سبب	از کجا مظهر سبب شستی
کر نه بد پروانه بر کو خسته	شمع یا سبب کوه افروخته
انیمه زار آگاهار کشده	از برای شتر بر کشته
عفت غایب حسن عبده کر	نبت اللذذ عشق عبده کر

مقصودان غزالی چندی است	نبی الدار غزالی است
کریم حسن از رحمت حق است	ان شایسته ای حقش غایت است
غایت هر از رحمت حق است	غایت الدعوت هر از دین است
غایت اعجاز قرآن مدد	غایت الداهل بیت پاکدل
ان اشارات و خطابات	غایت جود و بخت و فدا
غایت نظم و نظم مشهوری	غایت الدان حیات مشهوری
غزالی الدکلم الله است	خداست الدین کسی پاک است
انجمن هر دو که شایسته است	خداست کس ملایک کرم است
تافت بر ما بر تو خدای	ما به محتاج داور شایسته
خود بخود محتاج و خود شایسته	عبود که از کرم و عتق شایسته
نبی و مرشدان کس اندر نیست	قصه کرم من عرف کل الدین
عرف من که نور کل الدین	که نور دل الدان نور دین
دین عیب ز کمال هر کس نیست	بود از حق او بجز صامت نبود
جو که ان ظلال اسبابی از حق	باید ان است از محبت حق
نظم از حق است و از بند محبت	عرف از حق است و از بند محبت

لایق کس نیست

لایق شایسته سکره سخن	که مصنف در زبان و کلام
در بیان افعال از مقام	نبی علم یقینی مقام خطاب
اشفاق کسم صدیق کرمی	که در حق و در حق و در حق
الاله الهیته و توبه یقین	استقامت و استقامت
مرحباستان جان افرازی	ای سلف در دین و دین
ساقی بزم عرفان و جود	مطرب خوش طبعان و جود
ساقی صبا و الهی نور	مطرب بزم شایسته نور
ساقی عبود الله و نور	مطرب ضو که خدای حضور
ساقی فیاض ربانی نور	مطرب مرتضی سبای نور
ساقی میخانه جود و کرم	مطرب خانه حق و کرم
نور احد از حقیقت صوره کرم	سرحد در ضمیرت مستور
لوی تو شایسته حق و حق	او جو لایق بند و توبه حق
جان تو کفایت حق و حق	نور حق و نور حق و نور حق
عصمت هر از در و در حق	خاک درگاه تو کل جود حق
اشفاق و طمأنینه از نظام	از نظام حق و نور حق

بی نظمی بر خاکی که بود	بر نفسی بی نظمی که بود
چون چنین از خون ترش منظم	از نفس استبان ام منظم
از این چون بافت کام او نظام	لذیق اند جانش را ن غنای
منظم شد چون ز قوت دیگری	قوت جانش گشت ز قوت دیگری
ان ولدوت بد ز قوت دیگر	که از او چون ترش اندوت
از پی ان از دل و شادی	شد صبر را از چنین صبری
ان ولدوت نری ای دلپذیر	باشد از موت ارادی نزدیک
ان چنین صبری چو در بگو	انکه ز اول قدم در راه هر
در حقیقت زور خونش در	در جنبی قوت ز خون دل
چون بطن ام من حجاب	لذیچم بچون چنین خوشواره
را آن لب گفت ان حکم صبری	بهر این رمز ز در مشربی
عش از اول سرکش و خود به	ناگزیر در هر کس بر روی بود
چون نم شد منظم از خوشواره	خون بدل شد با این بیدار
مادر صفت بشیر معرفت	پروریدت تندی صوفی
چون ز شیر معرفت دید نظام	باده ناب حقیقت جز در دام

بسم الله الرحمن الرحیم

باد خوار بی مدینه کار گشته	هر ساقی مدینه کار گشته
باد در دیکه در پی	ساعتی در سیرت به
باد خواران در از آن ترش	غایتی فرشتا بود ای تمام
صورت می در که مضرب است	غایتی آن است به صورت
مسی می شاه دای دانه	صورتش اند حجاز فطره
مقصود با ده گشتان در شاه	غایتی آن سر حرات در شاه
شاه ماه ششم سبقت	چشم برون بچشم برون
انکه شد شاه پیر از چشم وی	بانه از آمدش از غم می
از می بچشم چون واد نظام	نشان ز جید بچشم واد
ناگزشت این نظام و این	بود اندر رزق و قوت وصال
منظم بکشتن از قوت رشید	میر سیدت از خدا فزاید
منظم بکشتن از صفر حیدر	میر سیدت صف دیگر از خدا
در مقامات صفات وارجم	نفس ز کشت خون خوش عارجم
ان نظامت هر باد صاف بود	این چرا انقضا می از وجود
کبریات حق در صاف بایست	از وجود خود نصایب بایست

در چراغ دل چو عدلیش بخت است	گشت اندل حضرت دم این
کر ز من باور ندارد با این کلام	گوش کن سلطان مسا از امام
بر دیا کز نور ز برای دل است	در جرم خاص مناد داخل است
جان سمان از که مضمون شد	را نکه مهادی از این مضمون شد
هر که نهد صدق این مضمون	گشت جان با که از مضمون
شد جوجان را خداداد و فقر طیف	جان زامد صراط مستقیم
در مقام انعام خطایم مقام	حق تعالی در روح تعالی
منتر مستفیان کس قبیح	ساقی طه قیوم الهی
مستفیان حقین بخش مطلق	مستفیان مستان بر حق
ساقی قیاس ربانی منم	نکته سخن بزم سجایه منم
بخشش مطلق در این دوران منم	هشم الدردان این دوران منم
از این زمان با جان پرور است	نورستان این خیر است
رنگ عکس او بی سبب است	باده شوق زان رخ است
باده از رخ روی گلگون شوق	نکته این چشم روی خرد است
صفت الله بده گلگون است	و کلام الله مودون است

نورستان

مضطرب قانون حکم لاجرم	میدم در نای کلی و سبب
نای کلی صورت صریح است	من سراض او چو نای فرخ است
میوازیم و سبب سخن لشکر	غیبت میسازم ارواح از قبر
روحها در در محرابها	میشناسم هموار سبها
اسم درسم کس فرخ کلمه	جز بمن این راز معلوم است
جسمهای این صدفی جوجان	روحها انا و غیبت و لشکر
ناشر الدرد و روح پاک منی	باعت الدنیا دم چالاک منی
بعث منی غیبت صورت	هر دو از اوصاف ربانیت است
بعث حق که نشر جادو است	گاه بعثت از حق است و دل است
بعث جود در کون اوقات	موت باشد بر دو کون اوقات
ان بیا موت حق سبب است	و اندک موت دل روح است
بعثت دل شعل بر دل من	بعثت در حدت جبرئیل داف
از دم روح القدس بر مرده دل	زندگه مستقیم معتمد دل
بین که روح القدس این دردم	روح بخش جان و بیان منم
جان مرده از دم حق بشوق	از دم من راه حق حلی بشوق

من که در این دور روح عظیم عاشقانه روی دل کی بوی ما تا مرا کشفیت طبعی نشد	در دولت نفخ جهانبیستم در غماز آنکه که کوی بهر دین دل مرده بیکدم می شود
در شرح مراد مستقیم محمد و استخراج علوم مجرد و الهیه از علم مقداریه پند سیر و فن مراد مستقیم الهی بر خرد و خط مستقیم تعلیمی	در شرح مراد مستقیم محمد و استخراج علوم مجرد و الهیه از علم مقداریه پند سیر و فن مراد مستقیم الهی بر خرد و خط مستقیم تعلیمی
پیش از این شرح مراد مستقیم از تقالیم علوم هندیه در باب حسابات محسوسات خوشی زمر بر ماتت خجسته دار زانکه این دین ظل عقل خرد عقل کلی ظل نور حق بود که افرای پنا کید حال از مادی علم هندیه سطح که جامع طول است عرضی فصل بنی نقطه بنی از خط بود	گفتم اصحابی که مستقیم شست اول نفوس در سر گفتم سر الهی بنیان در مغفولت که هم خط عقل خردی عقل کلی از جوهر ان مقید بنده این مطلق بود خامه از خوشی مبدی به کمال میسنگارم نقطه اقبیه مرد و نقطه کند و گویم فرعی نقطه در حدی و خط و خط بود

درین

در بیان نقطه بنی ایست بعضی از این خطها انصر بود اطلاش است بعضی انصر است خطها اندک بنی بعضی بعضی از بیان این خطوط اندک پندیش خواند خط مستقیم خط جبراد مستقیم است دل کافرا در خط و خط خامه دیگر خط مستقیم مستقیم از جبراد خط بنی این دو جانب از محور دار زبان کی این ریاضی ایست و است سیمان در یک نقطه و است سیمان در یک نقطه راهها از در سیمان نقطه بنی	است محکم خطها اندک بنی بعضی دیگر طول از دیگر بود انصرش طول بعضی دیگر است انصر و طول بود از دیگر فرعی آنکه انصر آمد از کل ایست ما بقی در بعضی گفت بحکم خاصه از این بود ای پاک دل ما بقی طول از او ای ذوال در صف حدت شد ابرو حکیم ان کترین همه خط بنی جان در دل بنی تنها مخلوط دار بهر معراج الهی مد نام کن خیار حق و طول عرضی فرعی کن ای نکته دان با خبر فرعی کن عجز خود من بنی
--	--

در میان لغزشی راه تو بهم	آمده مانند خط مستقیم
و آن خط و منحنی مختلف	یک یک استقامت مخوف
چنگی چون راههای جسد	استقامت در عدالت عاقل
آن دو خاصیت خط مستقیم	هر دو ثابت در ره حق قوی
خاصه اول که صف انصاف	لذم مناج حق جد ریت
زانکه راه حق بود اقرب طریق	از برای هر دو خود خشن
راههای باطل و سبیل	مکرمی از برای کراه عسل
در مساجات امام است جدین	حقه کشتی زین العابدین
در این نکته مرسل شده	ستر منین مرا معلوم شد
جوعه از بحر فیضی آن امام	رحمت در جان من از فضل الهام
شاید از این جوعه گرسنی کنم	بر سرستان ز رو سنی کنم
آن شیشه در مقام الوصل	راز کا مکتف باقی نال
گفت سرتبه الهی با دود	رب اقرب طریق لفرود
نقل بدلفظ چون حکم نبرد	نقل منین مرا لدرم نمود
بگذر از لفظ معنی روی کن	بجز محبوبی دگر که جوی کن

خاصه ثانیه خط مستقیم	وصف وحدت شد امرو سیم
بجز راه حق که جز برای حق	مقصودان غیر ذات الهیت
و آن خط و منحنی	بیشمارند و کثیر ای ذود له
بجز مساجات احباب مظلوم	بیشمار مخوف از عدل
که بهما پیش ما رند ای پسر	حق به اهل لطیف و مختصر
ستر منین با ربیک و حق	فهم کنم من ز قرآن ای رفیق
در کلام خویش فروز و جدل	گفت و از بعد حق الدلفیل
چون بکاره ثابت ای حق	و زبده کلمات لطیف مطلق است
راههای باطل باطل بود	در هدایت در تقی عاقل بود
منهج حق ثبت جز راه حق	باطل اند راههای باطلی
و آن حق چون منتهی بود	و احدیت صف راه حق بود
راه حق چون از ذات حق	و حدیث از وحدت حق شنی است
هر کجا وحدت حق نزدیک تر	راه وحدت از راه ربیک تر
که هر خط و حول چند مستقیم	لیکت در حق است خود مستقیم
زانکه حدیثی نقطه فردا نیست	راهنم در عرفی خود وحدت نیست

در حقیقت هیچ عرضش نیست فقط	معنی خطیبت هر عدل فقط
عزل خطم فقط از اندر چو غل	ابتداء غل بذلی غل متصل
هر چه هست در حقست پذیر	لیک از وحدت پیدا کردی
را که فرج فقط است و غل او نیست	فرج را از اصل وحدت وصف نیست
بچنین راه خدا غل خداست	است اعتداله و اکثریت است
بر مقامات و منازل مشتمل	لیک هم واحد بود هم مستعد
و حدتش از وحدت ذات حق است	اعتدالش غل عدل مطلق است
پیش از این در شرح کبر اعدا	نگفتا لفتیم نغز و سر با
با دلی ان نگفتای نغز را	پرست از کبریا و مجر معز را
نابدان که این صراط مستقیم	موج کبر عدل چند است یک
کرم موج کبر عدل است این صراط	لیک در وی فضل حق چند است
کین هدایت و باریا راه عدل حق	نست جز از فضل حق ای باری حق
هر کجا حزن هدایت حق است	موجی از کبر عنایات حق است
استقامت موج کبر عدل حق	دان هدایت موج کبر فضل حق
عدل حق این مستقیم دارد	دان هدایت از رحیم دارد

الحق

در حقیقت صراط مستقیم بود هیچی او را بیان اندر حقیقت ان نیست	در هدایت شروع ناسخ
که حقیقت نموده که شرح مرئیان در بیان کردیم از کبر چهارده کاره بزرگ	شایع اما حسی مبشدم
این و کفنی اینی مذکور مغز و مغز کعبه	کجا که مرب چهارده
که در است و مایل که	نسخ اسم مستراح ناسخ
موج هر سر را حق مبشدم	اسم که اسم رب العالین
از به توضیح پنج ایما باشد	اسم که عیسی انج اسم
کشت در حق بیام و صحر	چار کبر از چهار دوام لاجب
چنین رحمت همیشه در بین	کجا اول از کبر احسان
هر یکی کج برین اسم	کجا دوم حبیب کجا احدا
ان ده و یک از این چار احوار	جنبه اعدای ان کجا الدعد
کجا هر کجا اصل در باری است	جنبه دیگر که کجا اعداست
موج خاص کجا ذات سرمدی	این مایل در کجا طریا و دار
مطلق از کثیر و یقیده و عدد	
انداز و ایما و بیان بید است	
ناتق شرح صراط است و احوار	

ان مراد است تقیم بن کل	بهر احد صفت ختم الرسل
ان مراد است تقیم کا حدیث	هم احد باشد و هم واحد
گفت احد در چو بر دین گنیم	است هم لکیم هم مقیم
زانکه خط تقیم از روی خرمی	آمده لکیم از روی عرمی
چون بطورش بگریز و عقول	بخند او نیست پذیر از راه طول
بهر احد چون احد اندازد	لکیم تقیم شده ای گفت
بهر احد چون بوجهی واحد	لکیم مقیم گشت و عمدت
خط چو خط تقیم از روی خرمی	نیست خود نیست پذیر از راه خرمی
لیک چو خط تقیم از روی خرمی	لکیم مقیم و هم واحد آمده
کیف بد افعل بهر احد است	ظن حق هم باشد و هم بحد است
بچه احد چون نظر دار بحد است	باشد احد بگری چون در حد است
بچه احد با بقا روز است هر	باشد احد در بقیهای او
بچه احد احد از دم احد	باشد احد و هم واحد و عدد
بچه احد با بقا راق از دل	در بطون و اوست لم بزل
باشد احد لک بزیاده	در ظهور و اوست با عدد

تلم اصل

بچه احد ان جمال تا هر ش	باشد احد ان جمال با هر ش
بچه احد ان غفر من شش	باشد احد ان و منو شش
بچه احد ان رددت در نهان	باشد احد ان رسالت از جهان
این وان آمد و بگریز	ما القیوت بزیخ لکیم
احدیت بزیخ جامع بود	در میان خلق و حق واقع بود
احدیت جامع اصناف کل	احدیت مجمع مصناف کل
احدیت کاه واحد کاه احد	احدیت که ازل کاهی ابد
احدیت که نبی و کرم و یله	احدیت که محمد که عی
احدیت که حسین و کرم حسن	احدیت که محمد کاهی روشن
شایدت روی ما احد بود	و لبر حق و حق ما احد بود
شایدت شایهی احد است	ظن محدود الهی احد است
ظن او بر سر ما محدود ما	عاقبت ما از او محمود ما

در تقیم بچه احد از صفت حقش که عی بهر اساده و کرم الدعا و کرم الزین
و کرم الریه و کرم الدنیه و کرم الدنیه و کرم الدنیه و کرم الدنیه و کرم الدنیه
انجا عی کرم الدنیه و کرم الدنیه و کرم الدنیه و کرم الدنیه و کرم الدنیه و کرم الدنیه

و کجا از حرمین کل نظیر این کجا را که مستغاث است از این که بعد از این که نشو و نما دارد	کشتن چون این عالم را که کشتیم
و فتنان شد که بفرستی خدا	و فتنان شد که بفرستی خدا
شرح بر این بدایت رکعت	شرح بر این بدایت رکعت
سابقا این ملک و این شهرت	سابقا این ملک و این شهرت
منقسم کرد این کجا را که	منقسم کرد این کجا را که
کجا اول کجا را که سما و زمین	کجا اول کجا را که سما و زمین
منقسم شد کجا را که سما و زمین	منقسم شد کجا را که سما و زمین
کجا اسم ذات الله که زمین	کجا اسم ذات الله که زمین
کجا اسم من یعنی کجا را که	کجا اسم من یعنی کجا را که
کجا اول کجا را که فضل است	کجا اول کجا را که فضل است
کجا فضل الله و در این عالم	کجا فضل الله و در این عالم
کجا اسم الله که در کتب	کجا اسم الله که در کتب
که در شرح کجا را که کون	که در شرح کجا را که کون
لیک کشتیم تا بدو که منقسم	لیک کشتیم تا بدو که منقسم

منزل اول

چشم دل در این صدد بزمین	چشم دل در این صدد بزمین
نسبت و بگویم در کجا کون	نسبت و بگویم در کجا کون
کجا را که کون کون مملکت	کجا را که کون کون مملکت
کون نقیب اراک کجا بگویم	کون نقیب اراک کجا بگویم
کون نقیب کجا کون عالم	کون نقیب کجا کون عالم
بر یک اراک کون عالم بگویم	بر یک اراک کون عالم بگویم
معنی کجا کون کون بگویم	معنی کجا کون کون بگویم
صورتش کون کون بگویم	صورتش کون کون بگویم
جمع میان در وجودش مندرج	جمع میان در وجودش مندرج
عالم که در او شد منظر با	عالم که در او شد منظر با
غل کجا احدی اوم بود	غل کجا احدی اوم بود
کجا احدی اوم اول بود	کجا احدی اوم اول بود
بر این کجا کون کون بگویم	بر این کجا کون کون بگویم
اوم تا بدو که این کون	اوم تا بدو که این کون
عالم کل مدارج اوم است	عالم کل مدارج اوم است

کون مع ادم ان بحر سبط	کشته بر تش بحر الکواکب مجلط
و بحر کون مع ای سبط	در بحر کشته کرم مختصر
این خبر دیت که کن ادم است	برود و بر اند به پیش و نه کم است
یا بود و نظم محلی با ادب	با مقدار فی باسوال است طلب
عارفان که در معنی گفته اند	قسم اول در عبادت گفته اند
ما فزان که در بحر معنی دیده اند	قسم دوم در دعا مانده اند
لدرم این کون به معنی اوله	مقسم شده برود بحر لد جده
اولین بحر لعباده با کرام	دویم بحر الدعی بش خرف نام
چونکه باشد سست که جذب دفع	که حضرت اسسوال رخ دفع
لدرم بحر الدعی بحر اسسوال	مقسم شده برود بحر بحال
بحر اول بحر رغبت آمده	بحر دوم بحر رابت آمده
از جمله دعوتها اند کلام	کوشی کن عباد و سببا با کرام
معنی رغبت مرا که ای فتی	حبیب استجدت حمت از حد
رحمت و حمایت مرعوب که	دانی جمعی حمت مظلوم که
استغاثت جذب جانین است	عون حق کفیل جمیع است

سید الهامی

یا ولی از ابی نوح بیان	ربنا الرحمن ز بعدش مستان
بعیت ششهاد ای کاملی	جذب ال یغن رحیمی احلی
زین بیان نقل کاملی لدرم	مقسم شده بحر رغبت بر درم
این بحر الدعی شریک	بحر الدعی شریک و نام ان و کم
بحر ایست اگر از لفظ	ظنهای است ایمانی مقام
آن شش اند کعبه و این شش	آن شش اند روح و این شش بحرم
آن شش اصل بی شش بحر فرع	آن شش اند در شش بحر جمع
آن شش بحر این شش بحر مرجع	آن شش اند فدای شش بحر زوج
آن شش اند واحد این شش مفرد	آن شش اند لذت این شش غرور
را که اگر ان ظن با حق است	باز با ما وظل ذات مطلق است
مجل این شش در کوشی دار	مفضل بر ترسار آشکار

در شرح بحر اول از کوشش که اگر اند که بحر اعلاوه می است این بحر در ایا
بحر اول از کوشش که اگر اند که بحر الدعی می است و این بحر که اند
نار و نه لود و اند معبر و میسر و مستند بدعی است و از ان خدا تقویت این
مستند بحر مطلق است که بعد از می است و این بحر مستفاد است از ایا که بعد از

مرحبا مشاق الهی ما	صاف دل شایه
سانی بخار الله تری	شاه بخش بر دل که تری
خفی الله را الله سانی	خفی بخش با ده پلده
جرعه زنی خفی مطلق از دوا	ریز در کام طغفر آبجرا
نارند از خفی تو ای دو اسم	جانش در کج عودیت قدم
با کمال و محرومیت سکنه	اشنا که در حرم یک
شرح از کج العبادت کند	چشم و شوق اتفاق از کس
اول از شش کج اکر ایسم	امده کج العبادت خوشام
استی این کج واحد ایسم	منشرح کعبه از کج الله
اسم از الله شش اتفاق	ما را ان لدم الفک اتفاق
معنی الله جزا له است	معنی ما له جز مشهوریت
لله جرم بر عودیت بود	فل و غلبی از اوست بود
که نزد بجای بدی کافعی	یکه شدی معنی مصروف انتظار
که بر اسکنده معنی	لله جرم اما کسب کفنی
چون که خفی مشهور مطلق شرح	را ان عودیت محض شکر

که مشهور بود

که مشهور بود که مشهوریت	کفنی اما کسب کفنی
شد بر مشهوریت و مشهور	در فرشته عودیت مشهور
این دو اما کسب کفنی	بست بر مشهور مطلق
در بیان الله کج ایسم	جست بر مشهور مطلق
الحج و مرج الله جنانکه در کاف از اهل بیت	نور است که نبی الله
عاشق الله ایسم	الله ایسم
ناله الله در بین مرج اول که مسی است	مرج ایسم
مرجی از امواج این دریا	صورت تر حضور بی نیاز
این نماز مستقیم ستر	صورت بی دانی از حضور مغربی
صورت فرس عروج در یک	منشرح از دی که فرج از اصول
چون ایسمه بر دی تو ایسم	سایر فرس نزد ایسم
نصفت ایسمه ایسم	بجو بر عقب در فرس صعود
بجو فرج اندر نماز ایسم	در انقضی کاه که انقضی
چون ملک که در صعودی که	کاه اندر رخصتی که مستقیم

این ملک نذر اندر ساز	در حضور حق همه چیز در دست
اسان تمام دانت بحکمت	و اما از عبادت است
کل الله سلوک که بر قیون	که حضور و انصاف در قیون
از ملک امر حق توان ساز	با ملک امر حق از توان ساز
صورت تو ملک امور کار	مرکز و منیت امور کار
مرج صانع این صوره که است	بر هر امر و مرج و کبریا است
بدل مال اندر لبان و در طوق	روزی انداز زکوة ای حضور
در نماز است که ترا حفظ است	نیت الدعوم نذر اندر صوره
و بقیه که عیش ج آمده	کفایت تحریر احد است شده
ز نیت تحریر از قول امام	اندیش نیکویره الدعوم نام
گوشتش با صفا و در ساز	روزی انداز نماز زکات از
بلکه این گوشتش جهاد اکبر است	گوشتش در جهاد صغیر است
در نماز ای چون بگوشت حق	حق تصدیق نور محمد است
ان حضور دل تو را نذر ساز	جزو لذت صفت ای و انبار
صبره و طهارت و در دل حضور	و هر حق نیت الله نور

امتیاز

و هر حق نیت الله نور	جمله و هر حق نیت
در میان تو کار جسم است	و در حق جسم و جان افعال و اقوال هر چه در حق
در روح و در جسم است بیان	که حضور عبارت از استغفار می در حق جسم
عبارت است از شهادت در همه صورت پس	برود و در حق صبر و شهادت
نیت نکرده و اخلاص اعتبار قنات	نیت نکرده است حضور در الدعوم
و نیت نکرده و در دل بعد از نیت	نیت نکرده و در دل بعد از نیت
این کار آمد جسم با تمام	جسم و روحی نیت اندر کار
معن دار و نماز و صورت	نیت دار و نماز و صورت
صورتش قنات نیت بجزو	نیتش قنات نیت بجزو
این عمل حق جسم نیت بجزو	این عمل حق نیت بجزو
این عمل جام نیت بجزو	این عمل نیت بجزو
مصطفی که کریم بر این نیت	انما الدعوم بالنیات گفت
کریم از جسم جان این نماز	مازکن گوشتی که خدای علم را از
جسم و جان این عملهای با تمام	رکعت و سجده نموده است تمام
و ان نماز کثرت نیت نیت	و ان نماز کثرت نیت نیت

نیت نکرده

جست و ابدا روح و دیا ایی حضور	ان حضور است ان حضور است
این نماز جسم و جانش حضور	این نماز جسم و جانش حضور
این نماز خدمت ان کل است	ان حضور است طاعت ان است
درین حضور را دور کی است ایجا	و اگر کنی نکران رکن و اگر
این حضور فرج و روح مصری	و اگر نکران دور و دوری
برده و کشاید و در هر سر	شرح سازم روز و کرد و سر
مردود و بسته باشد و دی	صاف از هر عشق پاک از هر غی
مردود است چشم و گوش و جبهه	چشم غیبی کردن بر نشی میرد
اسم نان هم نظر از غیبش رود	چشم هم نقش در پیش رود
چون زبان دل نام پاک حق	کشت خوش طاق منقلبی پس
گوشی دل نظر زبان دل کشید	اسم شهدش می رسد نهید
نام کسی که نه شود و این حضور	و اگر اندزد احکام صبر
چون بداند غیبی و فرشت	نقش حق بر غودل خوش نقش
چشم دل ان نقش بر بادید	مشهداد صورت و میا شهید
نام کسی که حضور له و غیر رب	و اگر اندزد احکام صبر

اسم الی

اسم نام جبهه گرفته چون دل	کشت طاق دل بیکر متصل
چون بخند که اسم السبع	سامع دل شد بسبع رفیع
لدجر هم ذکر و یاد و کما و نیست	جبهه سامع و لاطن است
المصدر چون بخند ساز که	کلمه حق صبر نگرانی آغاز که
نقش حق بر لوح دل شد نقش	کشتی ل زان نقش غیبی نقش
چون کجا کرد اسم البصیر	کشتی ل بیابان نور سیر
لدجر هم سر ایی مرد سپر	جبهه از المصدر البصیر
چون زبانه در کرد و سر کلام	مظهر این چهار ایی و اسد
در شرح موج دوم از بحر ابعاد که	سستی است بمرج الزکوة
مرج نماید جود صدقات و زکوة	باید با عطا یا و مسدود
فضل رزق خویش بخشیدن سخن	بر جهان ایثار کردن نان و دلق
مظهر جود عطا یا حق شدن	از جود و تمهید مطلق شدن
ایمی از اسمای حق آمد و لک	جود جود بخشش از محض و لک
بخشش خا یا رقتی و غنی	عاری از نقد و کلمات و غنی
گمراهی خرابی و کرب و دود	جمع کن یا لک که جود و بجود

از بی علم قوت با کس	رسم دین مردی و کبر
ایمانی بی آینه در کوفی دار	نکته با کج لدنی در هر شرف دار
بودن از قول سبحان انما	ضمیم کن جود وجود مر نصیب
بخشش خاتم بهنگام صموده	شرح ان جود وجود است ای نقیب
جود سبحان صیحت جود جودری	ان قیام دین جود جودری
از جود ان جهان قائم بود	از قیام ان جهان قائم بود
بنده او سر ارشاد بی است	ان عبودیت همه الهی است
غنی مطلق با همه خشنود یک	کفر اندر بر لبی بند یک
خود بخود او عشق باری میکند	ناز و ادب نیاز می میکند
عاجزانه کمر نیاز می میکند	نیست عجز بلکه نازی میکند
مرحبا از ان نیاز و نیاز	کو سر امر حکم استوار نیاز
این عبودیت معنی نیست	از من در غیر نامی نیست
عبودیت جود حق است ای امین	ذات حق سبحان دین الهی است
نام سبحان جود بر زبان	در دین سبک شمدل طلبان
از خضر زبده لقا داد	گر میگرد مرا اندر کلد

کلام الله

کر از تران نشسته دم زخم	سر بر افاق در برسم زخم
در شرح موج سیم از بحر اعلا که کسی است	موج صیام
موج ثالث زین کم دای صیام	سپتن لب از شراب باطنام
چون ملک سیتی لب از هر کز قوت	قوت جنت و کفر حق کدورت
مطعمت سیم و کجند آمد	شریت تقدیس و نجس آمد
ماه روزه آمده ماه خدا	روزه داران در رخت قوا صدا
روزه داران جیلا همان حق	طعم هزاران جیلا از خزان حق
ضیف حق بر طعم قوت مغربی	نظم دقوت و قوت و قوت دنیوی
مان و پای که مقدور عام است	بجوان آب و علف انعام است
طعم عام است این آب علف	قوت انعام است این آب علف
ذات سبحان واحد و واحد	اسمی از اسمای اودا صمد
القصد هر مرا کوی هم	الذی الذی را لک طعم
اوجی اجوف بود بر دین صمد	نیست حق در جوف و دما را بود
چون که حق چند صمد و طعم است	اوجی اجوف فقیر و طعم است
کمر خنجر در خنجر کسب دیا	طایبی چون انبیا و ادلیا

لب نهاده خور که او را ز تری	بانی منم تا که صدایه شری
در حدیث قدسی از خود می	باد کن ان نکته انصاف می
من صد مردان را هم صابند	حتی در خم من ایشان فابند
اسم نام نیز رسا می است	از نام این اسم نام مشتق است
در ناز او که با منی در مقام	مظهری از اسم نام تر نام
بین من اهل امیر مرقم	صم نه ساز ای نام نام نام
نام الفی و صرام نه ساز	مظهری منی تر مرقم
احدا اسم نامی فرم صم	احدا اسم واحد نامی فرم احد
از نام من تر فرم ادیا	از فرام من تر فرم ادیا
هی و خبری تر فرم و سنه	ناظمی حرف منی کلن است
چشم حمت را که سبک در	چشم صم نه تر فرم و سنه
کونی کن از مضطرب عقیق نام	ان سبکی در نام با کرام
در شرح موج جهل از بحر لب زده که سستی است بر موج	
موج جهل آمده این بحر	کعبه مقصود از باب الفرج
حرکت از او شرفی دارد در اول	تقد کون بر بیت حق مال

ادامه دارد

از نمودن جنب بیت ام	از همه روی خدا کون پناه
عاشقانه پای از سر ساقش	دل یکی از جهان بی عاقبتی
لبتن احرام روی کوی درت	روی کون از در عالم سر با دست
در ملک از او شب نام شد	دافت عرفان عرفان آمدن
دیده اندر عرفه تر تر عرف	لب زلفی شدن در مرقم
در مقام جمع نام آمدن	گاه شاعر گاه نام آمدن
رحم کشیدن کون از روی کار	دیده را کون طریقه سکار
فرج کون حفر نفس و هوا	نفس از جریان نمودن در هوا
از مقام مرده بگرفت صف	عهد حق در کون اچا از دوا
تا زده کون از دل پاک سلیم	با بین الله بستان قدیم
کون کوی در باغ بخت شدن	در حرم کبریا کف شدن
این زمانه جلیلا از کون حج	من فرغ بیا و جلد کون حج
خانه تعمیر بر رسیلر جلد	تا کون بر بر زردان خون نظر
تا خبری منی رسد از شهاب در	کعبه عوت در ازل اوج در
محرم و ملک کونی آمدن	مضراق حضرت جامع شدند

من بیا در مسکنم شمع زمین	نصیر بر دانه جمع رسین
هر که در او نامم اولی است	هر که در او نامم مردی است
آنکه او از تو ترا دانا بود	پایان او مر نور مولا بود
مشر بر دانه کن غبت کند	یک یک شمع منی بخت کند
جان و مال خود در دشتی تمام	بند مطلق تو دینی پاکیرام
بند او بر ارادی است	غم برای او بر دلش دایم است
یک مولا آنکه از او دست کند	بمسکند از غم دست و پد کند
مشر خدیو کن شودی کند	بجو سر و روی از او می کند
مشری شد حق نمایع فویر	شمع از بر دانه سان نمایع فویر
هر که این شمع لغو در حال	خوش خاسا زبیر در دایه
بر دبال خود چو در می تقید	بر دبال خوش زنی اندر فید
بال در چو در وجود تو دار	خوشی لب برای عانی در خند
بذل دمان بال در کافر حق	بذل جان بجای خود را روضی
بذل نفس دهم در زمام	بال و پر را روضی ان ایام
بذل نفس اندر جهنم کجانی	خوشی بر شمع مجاهد روزی

مقصود

مصلحت گفتا که ای فرزانه کن	عشق نبش از چون بر دانه کن
مان که شمع کبریا زری است	شمع حج کبریا زری است
جان خود سازید در دایه حق	نکه عینه فرغیر بر احدا
هر که جان خود شمع من سپرد	هی و قیوم است او هر که مرود
هر که جان در دشت انشم رنج	بر دانه کن نه حق بخت رنج
وال من الله ای غفار من	عادی عاراه ای چهار من
رب العز من عبادا لضر	رب دانه کن عبادا لضر
فرملها چه چون بر دانه کن	کود و یا بر صورت فرزند کن
کود و خوبی اش و فرزند	ادعای عشق دایم پردا
کود و یا حج اندم چون رخ	چکاف سرده دل مانند رخ
ادعای عشق و در سر نور سن	لف مردی دیار در روز سن
چکاف با شری حق بخت کن	در درون مافرد چون چوین
از چو صبح بختان حق نفس	عهد شکسته الله در کس
شیر دل سلمان در دوزخ کن	با کدین مقدار در عار اینی
مر جابر دانه کن کرد	کهر شمع حسین جانها فدا

هم کرامت پسین و طهرین	صلی علی سید عالم حسین
مصطفی فرمود در یوم غدیر	با صحابه چه سبزه چه کسبه
دست جبر بر کمان و دست خدا	این بدله فرق ابدی شماست
صفحه او صفقه ذات اله است	و هر در پیش مرآت اله است
بعت حق است مصطفی جدید	مرشای تباع و او شد مشتری
رفتی از این بعت دین خیر	در کلام پاک اله مشتری
مشری با بیع و انما تبشر و	فایمین اله فالدین کما
مرحیای مع کما مشتری	نعم اللهی لفرکی جید
نعم اللهی لدینی با دار ما است	حق بکنی لغرض حق خود کار
این دین حق بکنی لغرض حق	خویش را در شمع حق خویش
ما دبا حق و حق ما در دبا	شیر که مولد و مولد کعبه
است مولد کعبه و کعبه رب	که مژدب که پذیرای ادب
این دلالت که بر وصف عا	از اصول دین بردای بیضا
گاه وصف حق برد که بی نبی	گاه وصفی از امام است در بی
انما از قول بر زبان گوشتار	کینی مرا سبزه ز کرد و افکار

سید عالم

این دلالت که بر وصف عابد	از فروغ دین بردای سفید
اصل چه دفع همچون سبزه	سوره را این عادت این شریعت
که مژدب برای شجر	اصل دفع اول بود آخر
دین بود چون جنتی با ما	اصول است و فرع است اسما
انفاذ است چون اصل حشر	زان شد علم درخت کشته سخن
دین عبادات و بر حال شریع	ان شجر را اندامند فرع
علت علی جمع و فرع اصل	ان شجران که بود فرع اصل
ان شجر بود تولد با امام	خویش را در جنتی در دین نام
مرحبا این سوره نعت لطیف	اصل ان اصل دین فرع شریف
جمع جو فروغ و هم اصول	اصل کجا مقامات اصول
نارخت دین با پدر بود	نبت کامل با حق را بر بود
پله شجر خود ناقص و عاقل بود	چون شجر از لایق ناقص بود
لدعیم الحکمت گفت و سلیم	ان الکلام رضیاه لکم
جیت این اسلام شمیم تمام	انفاذ که به عهد اله تمام
ام لم یهدم مریضی این شجر	ام بود جزای اسلام ای سیر

رکن عظم از عبادت این بود	خرد و ساد است در کس و دین
در کتاب کانی سنج کلین	دیر دام من بخدیشا با رعین
که بود اسلیم با درج خرد	هر جا ران شغف دین در عین
خرد اول ران صلوة فقر من	خرد و دین ران زکوة با عوف
خرد و دین ران سیام با عرج	ران چهارم خرد و دین شرج
خرد عظم ران و دین اده	کاف خرافین در جوعا بیاده
علت عیال فقر منات حق	بست خرد و دین خرف فقر با حق
کرد دین بزر عبادت حق است	از چهارم ان چهار دیگر طاعت
این در خردی که بود جنس دجه	در دین مذبح خد با عباد
را که بذل حق اند راه دین	بست الدین ال با دین
هم چنین ان بذل نفس را استقام	بست الدین در کتاب ان امام
خرد کن از دین بخت سبب	فرض کفیل حقیقت ای این
را که شمع راه نبود خرد و دین	دست او نبود بخرد دست عی
بست او بخت بر ساد بود	او خرد و دین او را بود
با فخر و شرفی با هر نظر	این دین است با هر ایام

الکتاب

را که دین خرد و دین ظاهر است	از فاق این دین ظاهر است
این دین با شرفی با دین	بل نیز از دین شرفی با دین
با دین حق زلد است با	ختم کن ان لا ال الا ب
در کسین شهر کثیر الفیضان	شهر الدین شهر رمضان و ظهور با عی
تا خیر نظم خرد و دین	را که نظم خرد و دین
مردن از حسن عی این دین	مردن از حسن عی این دین
بجا عبادت با حق است	در دین با حق است
از خوارات دل نور بره دل	خامه در صفحه میداد مجال
خامه بد که دین خرد و دین	کرم جود دین در مجال شرفی
مشک با کاف و خوش خرد و دین	شرفی از کبر العبادت میرشت
که در اندام همان حق خرد و دین	با کاف از الدین و صید و عی
ماه روزه بر حق از دین با کاف	روزه بکاف حق دلم آغاز کاف
کرمی شرف دین در دین	اشعاف از دین شرف دین
انش دل را در دین	را که دین شرف دین
کرمی شرف دین در دین	طبع در دین شرف دین

اندر یک در شریک با خبر شد	ز روی اندر نه با در بسته
که چنانچه نظم و شعر مشرب	چند روزی ضعف نظم شد و فکری
بیک در مناجات قرآن و حدیث	خوار از جویم شد حقیقت
تا غرضش را بیاورد	طلبش بر عبادت میشد
از عدم و کشف ال نبی	که هم آشفتاد هر از خنجر
در نظر اندر شرح بسط	حرفش صد بی معنی میسر شد
مسئله چو در کجای میزن	تا بکشد است و جمل احوال
طاف و صبری بنامه در دم	ز هر حال می بیاید مشکلم
بخش از این در غفلت این کلام	مسئله فقر بر داده و نظر ام
بجا که از این مرتب گشت شمش	این شمش از شمش کجاست شمش
هر یک از شمش کجاست از نظر	غل کجاست از آن شمش است
هر یک از شمش کجاست است	غل کجاست از آن شمش است
زان بی خبر از کجاست است	کجاست از کجاست است
ذات او کجاست از کجاست است	عین او کجاست از کجاست است
شرح این معنی شریک از کجاست	از حدیث این مرید شریک

عالم الدماء

عالم الدماء مولد از کجاست	تغیر بسم الربیع
من کجاست از کجاست	تغیر بسم الربیع
که بسم الربیع	تغیر بسم الربیع
از کجاست	تغیر بسم الربیع
راوی کجاست	تغیر بسم الربیع
فرمود که من	تغیر بسم الربیع
و علم منی	تغیر بسم الربیع

فکر غریب	مر قن
که با خود مردل	الک
نظم پاک	ادریک
مرست	خوش
استه	خدی
نیت	شرح
چون	مفرد
صیت	ال

چون کن با من مطلق	با من ستر تا سخن ادم
ساقی با من الهی منم	فغن سخن مصطفی با منم
کوش کن به جگر من فغن عا	بر تو با من کرد و از کس المرام
کوش و برش و جان دل را کن	بکشت خونی از مات که شتر
و نواز ایدست آن بنو مست	ان عبادت بنده ای بکشت
زانکه آن کجرا عباد اید	ظلی از کجرا الله است
عبد من ظل معبودی است	ظل ز دین ظل مفصل بر کفر است
کف در اظل نقش احد است	عبد بر ظل الله سر است
اتیرا در اسم السداد است	اسم عظمی اوستی ذات است
اوست بر سر همت الله سر	اوست بر سر صفات الله سر
از مات عبادت یکست	از صفات عبادت یکست
این عبادت نیز اصدق حق است	ضلی احد ضلی حق معنی است
حضرت حق است بنی اله برین	ذات اله است در ساجدین
این عبادت ناید از خشن دوا	عشق ضلی حق ناید عباد
خود بخود عشق ابد صدق	بنده خود خرد و در رب که

الحمد

من رسم القیاسم بزم	خود سخن حق سخن منم
عاشق من مستقیم و بکد	برین عیال من از حق بسکد
ده که بر سر همت الله است	صد که بر سر صفات الله است
نه از کفتم عشقان تر نه ان	کام ام ایام عباد برین
دهم چو از ایام عباد بزم	ضلی الله بر سر منم
گفت حق ایام عبادت سخت	کفتم به شد ز گفت اوست
این سخن بیا آن سر او ای فنی	باز که بر سر می از آن کجرا دعا

در شرح خود و در کجرا سخن که از کلام الله سر است بجز الله و کجرا عبادت کجرا
و کجرا شمال سره و کجرا کتاب این کجرا که می شده سر و الله و نعیم
المسود این کجرا است از کجرا عبادت الله سر است و کجرا الله سر و کجرا الله
سین جگر است بر سر الله سر و کجرا الله سر است و کجرا الله سر است
این کجرا الله سر است و کجرا الله سر است و کجرا الله سر است و کجرا الله سر است
کجرا الله سر است و کجرا الله سر است و کجرا الله سر است و کجرا الله سر است
من الله سر است و کجرا الله سر است و کجرا الله سر است و کجرا الله سر است
حضرت ایام شتاق در بینه

ای سکر زنده دایه

ساقی زندان سر دانه قریب	فیض سخن فصل سجایه قریب
فیض رب ساقی فاضل تو	ساقی مستی از غراف تو
جود تو فایده نعل و عرق	عاری از نقد کلمات چرخ
جرعه این عو جان و جود	ریز درگاه مظهر ای و ده
تا ننگ سادام او مهربا	خوشی بر آینه از کج و دعا
گلشن از کج لب تر کند	گشت دل را از غمی خضر کند
اشنا کرد و بدایا کسرال	خوش برادر و در و مرص لال
دوم از شکر کج اگر ای لقب	امده کج الدع کج الطرب
این دعا جود و کرم ای و ده	استفاضه کج و از غاف جود
این دعا جود و کرم ای سدید	استفاضه کج و از زب مفید
این دعا جود و کرم شتاق	از جناب بلای ستر راق
این دعا جود و کرم سیرای	از جناب ساقی شقای
این دعا جود و کرم ای مسدل	از جناب ساقی شقای دل
این دعا جود و کرم ای مهر بن	از جناب ساقی استکفای جان
حبیب دانه ایدل سید عیالی تو	از جناب ساقی استکفای تو

صورت

حبیب دانه ایدل استقبال تو	از جناب رحمت استرال تو
حبیب دانه دیم شرح دعا	حبیب کج و از غاف عطا
حبیب دانه کج و از غاف	حبیب کج و از غاف برد زلال
حبیب دانه کج و از غاف	خوشی کج و از غاف رب
رب کج و از غاف حق در کمال	میر نه خطه کج و از غاف
رب مظهر کج و از غاف	کیش مر و رب عبد مستغنی
جود مر و رب و رب	طالب کج و از غاف رب
بر یکس از عیان مقابل بندن	از جناب رب ستر ای بندن
ما زبان حال جود و دعا	مستغنی از غاف و کج عطا
بالای تاهیت حکمت	و اعی و ساقی زرب لای حیات
کل کج و از غاف طراز ای	سلسل الدردان سید حیات
جود و رب و اضاف ای	لادج و ستر و است و دعا
زاد سب کج الدع کج الطرب	واقع امر و از ای کج رب
کج و از غاف و ای کج	کج و از غاف کج و از غاف
کج و از غاف کج و از غاف	نور و از غاف کج و از غاف

انگشت ناظم در بخواندن کتاب سبب المثانی در حضور حضرت میرزا محمد باقر
با موشدن تا نام نوبت کسی بخواند که در شرح و توضیح المثانی است شروع نمودن
بر تفسیر نظم بحر الدراکه بسبب عجز و محدودیت خود در تفسیر افکار بود و بعضی را

مسحوب است شوال کرم	عارف مشتاق سلطان عظیم
طبعی در خنده چرخ این تمام	حسین در عبودیت در رضا
فصل المثانی مشهور	از لفظ نه سبب معسر
شد سبب الدین رضا شاه دلی	در شهادت رضا سلطان علی
اندازان عالی محل مدکر شد	حضرت مشتاق را زان سر گذشت
مدح و وصف آن کتاب مستطاب	کتاب را زان سر گذشت
اشتیاق استماع آن کلام	سخت بر آن سر عاقلان
عبدشنان مظفر شخص در	در حضور آن نهفته عرض کرد
کاذب که بر سر تخته مستطاب	عرض در فضل و بابت
اوقاف حضرت فیت و تحفه	که بخوان سبب المثانی در حضور
چون بقطعه شد بدل آن	امداین تغییر در خاطر تمام
که نظم بحر الدراکه	خامه را در مجال کرد

السلام علیکم

زانکه از نظم است شرح مانتو
نعت الهی مظفر شاه
چون طریق نعت الهی از رضا
نظم مظفر که مشتاق سبب
ناظم این نظم مرعوب عجیب

وزن مشتاق سبب الدین رضا
این نظم عجز به نام و ن
کتابان که در الف مشتاق
تا به دهن در مظفر رسیده
ناظم و قائل به شاه رضا
این سخن بسیار بسایه و حق
از لفظ آن جانشان محفوظ

در جمع شرح بحر الدراکه میان استمال و بکار امواج کثیره و شرح
بعضی از امواج که مذکور که شرح آن هم است

شده متصل بین از این نظم کلام	کتاب بحر الدراکه
خامه بزرگوار در بحر طالع	که در امواج و بکارها

نفس جزا هم مطهر است خست	صف دینی و ثوابت کشت
این راهن هم صفت اند که اند	فرز متناق لیکن و اند است
جسم فرات از جانی بشدم	فضل در حجت عیالی بشدم
در هر درون لطف از پناه	در روز از عرفان اسب دگاه
عرفان او اندر نواب مرسدم	عاید جان و دل از هر دم و دم
بگردیم از نشانی الی مقام	که خدا بجز الله اعاد است نام
مرحبا دار است مجد حساب	هر یک از جوی یکا بجز صواب
رغبت در دست قبل اینها ل	استانده استانه در کمال
احتیاجات عقومات عجب	در مناجات ان مقامات عجب
هم چنین بسیار امواج دگر	اندر زین کج کمال حبله دگر
در کلام اهل بیت طیبین	جلوه نام کشته بسین
از مناجات حبله در موج عجم	شرح این کشته نام ایک مشرق
که بر فتنه مستعان	کردمان در شرح ساز و زحما

در شرح مرصع خفیه از کج الله که اول کسی است بر عید و با عید
المن و جان الله این دو موج و عقل موج و اول موج و اول موج و اول موج

کماله

بجز الله و آن دو موج و عقل موج	لطف موج و عید و با عید
از هر یک از موج و عقل موج	بجای از موج و عقل موج

موج اول زان دو سواران دو	بر جوی و عید و با عید
صلی و رب علیهم اجمعین	طیبین و ظاهرین و انجبین
موج دوم زان دو سواران دو	بر عید و عقل و عید
رب و المن و عید و با عید	حق و عید و ظاهر و با عید
این سواران و المن و عید و با عید	با عید و با عید و با عید
نصیر عقل و عید و با عید	لنم علم عید و با عید
این عید و با عید و با عید	بر کمال و عید و با عید
فضل و با عید و با عید	این عید و با عید و با عید
نصیر و با عید و با عید	لنم علم عید و با عید

در علم ان اسباب چهار

کونی و عید و با عید	علم اسباب چهار از کونی
بر عید و با عید و با عید	پهن کجای عید و با عید
از عید و با عید و با عید	نام و با عید و با عید

نام این حرکت بر شاه دیا	اوم اول که فرمودی بجای
نامش این برج بجمال و جمال	و نامش این دریا در برج کا جمال
منسوب این بحر بحر بی بس و نه	بحر بحر و کا ما ضلع صفی
امده بحر البر برین خطاب	از خضر و ذات سلطان خراب
با جمال این با صید این کشتی زنج	الطف خضر امد ازین دریاد و برج
گفت جوابی او را از صراج	اوم اولی شهر کامل ستاج
بحر تریح بجای ده طه	گشت این زوچت ازین ده
جود و بیای جمع حمیری	زاد و زین تریح پاک صبری
بحر کای کوز و صیحب	بحر کای کای صیحب
امده بحر لعل و حوتی بنام	ازین فرزند الکرایه مقام
در مقامات و کمالات قری	یک فرزند بی ذکر و محسری
کین عبادت نیست الله را حاکم	اوم ثانی است این فرزند پاک
عبدی خلقی نیست الله حاکم	این تدلی خاصه خاک است و بس
خاک در بصورت خود را خیزد	حضرت خدیق و کار محمد
خاک بر کس من نصابت ایوب	بحر اول بر زوچت ایوب

الکرایه

ارسان حق تعالی است اول	مر لوی کوبید بجای اب و کل
کشتیها و بطنهم مر لوی کوبید قری	سرد و دست و خاک
زنگان برد اب و کل زر کربم	که کشتی خیال و کله خاتم بریم
که حمایدهای تخمیش کسبیم	گاه بند کشتی بر شرف کسبیم
کمر تریح شخت بر ساریم ازو	گاه ناهج فرقه های ملک جو
عشقه ها داریم بر این خاک	را نکه افتاده است در حد صفا
گافین خاک در زان و دوسیم	که در این منشا بر کای نسیم
را نکه دار و خاک تخلص غیری	در درونی دار و صفات ازری
ظاهرش با طش کشته بک	با طش چون کوبید هر چه کسب
ظاهرش کوبید که انیم و بس	با طش کوبید که من خیش و بس
ظاهرش منسک که بن هیچ نیست	با طش کوبید که بنجام نیست
ظاهرش با طش در جانش انه	لدجوم بن صبر لغت بند
زین تریح او خاک صورتها کنم	خنده پنهانش بدیدار کنم
را نکه دار و خاک اندوه و لکنت	در درونی اوم از این خنده گشت
کاشف تریح و کار و کسین	کین نهانید بر لایم از کین

فصلها در دیده اند این خاکها	مقار ایشان از بس بد
ظاهر است باطن اینجا خوش	چو کمر در جگر داند گشایش
هر که جزو بهر حق بند بکشد	تا شود غنیش خصم بود درنگ
ظلمتش با نور حق شد در قال	افکار جانیش از نور ذوال
هر که گوشت بهر در است	بخت ز بهایش از دستان
ظاهر است از بند افغان گان	باطن در گشتان در گشتان
قاصدا چون صفای او درش	تا نیامد بهر روز گش
عارفان از درش چون خار است	عیش پنهان کمر در خاک درخت
باغ پنهان کعبه باغ ان خزان	که عدد در دین در دربان
خار پشته خاخارش کعبه	سرجه صوفیه در کمر بان کرده
تا کی در در داند عیش تو	کم خود این طرفان خار جو
بس در این است در عین این	نظم پاک مولا در شری
محقق کفیم نظم ان رسام	اندک گفته بود اسد
ادم تا به است بچند	خوف یا جلی است کند
کس شنیده تا بگفتن خوف	این عجب این گفته های ناب

والجمله

والجمله در سبک است سخن	این سخن بنایه از علم لدن
صورت عالم نباشد در نظر	من خاکست مقصود ای پسر
من خاکست عین بند	تا مردی عابدی است کند
ادبیت در عین معنی بود	ادبیت غیر از این دعوی بود
هر که عبادت است او ادم است	این چنین ادم با علم خود کم است
ادم تا به است بچند	بجو خرد دلت است کند
بشدش چون ادم اول در موج	بجو چون فرد موج در موج
ان تا به موج زده امده	داند کرم موج ترا امده
تا نباشد موج زین کوه دقه	این عبادت راست نایه ای فقر
امده حوا یکا که نشسته	راضیه مضطرب روح نیر
خارج از صلب صفی تا نوبی	ادم تا به امده مسر یا
کبت این حوا که بنایه بود	کوش کن بجز الدعای نخرن
است ان بجز الدعای موج	ان چو ز دین جزو جانی بجز موج
تقدیر جی و عشق اندک	چون زده بر را ای پسر
در جرم این تقدیر ای معتب	ظلمه انداز زده عابد

این دعا از جمله بزرگواران که هر یک با ششم هزار مرتبه است غیر محسوس باشد از جادو کلاه که بعضی بایک است فاضل و هر یک له حال که هر یک به مهر در ایام جماع مهر که سبک از فرزند راغبه او فاضل و کل قابل بود که هر یک از برادر ایام کرم از کوه و عزت در سنجید حضرت فاضل و کاب جواد ان نبی الحبيب حضرت که روان فاضل در کوه که جود له کماله سجا بست این دعا نست تطهیر در کمال عطا	بجای آن که در این دعا این ترانه است مثل لطف حق این ترانه مثل مهر حق تعالی لطف حق مثل لطف جمال له جرم بر اولیا از حق و ما بجای بر تقی از حق و ما و است چون مثل ذرات است در شرح بر قصه از حق تعالی این دعا ان الله مدکته لعلی عا التبی ایها الذین امنوا علیکم و علیکم رناصل علی جبر الوری ای کرده ثمنان صرا علی یا نبی الله در ده بر جودات نو چون میزنم این در ده و حق شد با حق ما فیها یا نبی الله
---	---

عنه و الله اعلم

این دعا از جمله بزرگواران که هر یک با ششم هزار مرتبه است غیر محسوس باشد از جادو کلاه که بعضی بایک است فاضل و هر یک له حال که هر یک به مهر در ایام جماع مهر که سبک از فرزند راغبه او فاضل و کل قابل بود که هر یک از برادر ایام کرم از کوه و عزت در سنجید حضرت فاضل و کاب جواد ان نبی الحبيب حضرت که روان فاضل در کوه که جود له کماله سجا بست این دعا نست تطهیر در کمال عطا	برای آن که در این دعا این دعا از جمله بزرگواران حق تعالی اسم جواد کاب بر محسوس است سجا جبر بر محسوس است لکال حال حرفی که در حق تعالی می پذیرد بعضی او کل در دخول قابل از فاضل و کاب عاقل بود بر حق انبار کن با بران و لم ابره در بر کرم حق عجب با کمال فضل و جود له نفاذ با کمال نه میت نظر نش بدل کن بر این جیب ایام و کوه با صواب مستطابست این دعا نست یا خبر یا در انزال عطا
---	---

بلکه باین گفت آن نفس فاس
و اما دادین نه حق
گفتی ز بهر آن چند که جود
خوش تر شمع بر شمع از دایم

مکاتب برین شمس

مادری از لوبه زنده می خور	نفسش بسداد و باو ام و مری
در عشق میداشت زانکه باو	لجوان خزان بر کمال حسب
چونکه بر کمال ده لجان بهر	برالده کعبه باشد از پدر
باز رضای مادرش هم می نزد	پادم و بخدمت هم می نزد
نه تحکم میزد نه ضرر	نه کس لوبی بکافرش نه عجل
داشت فرزند بای و کرمی باو	نفس او لوبی حریص است طلب
بنده صنی شکم لجان بهر	در نظر محترم لجان بهر
ان برار چهل چون لوبی کشت	برجهاله ملک است باو در کشت
چونکه صوری به کفنی مادرش	حرمی و مطلع نمودی و ضرری
که بیلودی که صوری و کسید	خام هم حریص جویم شد بید
و در آتاق و بی اثرش	حریص و کفلی بر بیلو کشت
و ان در خزانه نغمه ادب	ساکن و کت بهنگام صبح

گرم بود

چونکه کمر بکشد مادرش	بیکر نمی بهر آن اندر برش
نفسه می بکشد اندازد لوبی	بوسه میداد خوشی چشم درش
اندر کمر چرب بد که کاه سنگ	کاه ان صوری خام به و سنگ
کاه و شمش از خود داشت بخت	لوکه از لاش به بند حرمی کشت
مربا شمع روی ان لب	از حد و انت لوبه مست
مادرش کبیر و صبر بکشد بود	لو الوفا خوشی باو باند خود
برجهاله کشت مطر دو حرمی	ایس از خود او در دل نرس و بیم
برجهاله صطراش کف فو	در دافزدش بدل از بند بود
همه ازش درون و منفش من	سخت کج جود حق از موی
کمر حرمی بر چو زواری	کشت او علم بند بر کاک
که بکشد از حرمی مادر یا	و او ش از خود ای فاس صافی
نوبت لقمه صوری کسید	طرحا آماده و خوان شد عبید
برجهاله در کمال عجز و درد	رو باد کعبه در حرمی
اخری صوری خوب کشت لقا	بشتر کی نیست ان لو الوفا
دست نیست اندرین صوری	لو الوفا چرب برین زبده

می چو بدی بسم حسام نزار	ایر حمید هستی بر بر الوه
بر جهان بس چهل و پنج ادب	بس نزل و بس عجل اندر
بر ازان جمع ارام و دقا	چرب و شیرین بهرام و بار
بس مکر کف این حرف این	عجرا و زو بر دل ام بنشر
لطف و جنبید و فزایش	بیت غنیمت و چشم در لطف
بر جهان در گرفت اندر برش	در سر خوش پیدا و بر دورش
یک محب بر دالم بر الوه	رفت از کس چهل حساب
بر الوه چو رحمتی	بر الوه یک بر جهان هستی
این زمان فرزند فاسق و درجا	اینک این عوارض فاسق و درجا
حضرت حق که حجت پیدا	که چه فاش لم علیه لم بدست
یک از صد ام فاسق و درجا	هره بن ترشید او بر بندگان
بر الوه یک با ادب احمد بود	که پسندیده نرسد بود
نزل حق همراه بهر اغنیه	دام اخفی میرسد او در فرید
بر جهان خف تر از ای بیره	که در صحنی دایما دارد سرور
باب حجت بر کثرت بر الوه	تا مکر از حق حریفی ای بیره

میرزا ابوالقاسم

بهر شبه ز رحمت رحیم	ساخت منع و مقرر در حیم
بس تو کس سجده کند بر کاش	رو بای حق تا کن بخش
که خدا با رحمت بر صطفی	ان حبیب استغاث بر الوه
فتمش از یقین خود کمال بد	رحمتش بس در فرشت من بد
دم دم لغت حسرت و درود	دم دم لغت رحمت با کمال
بر نبی صطفی و عزتش	اهل بیت طیب و فرشتش
رحمتی افزون ز عدد عدد	در عدد چون اکبر و شمس قر
بجز مریج بگو بای سکران	بجز قطره ابرای در فشان
وزن از زمین و سموات حلال	عذر یک بجز دم وزن عدل
عذ حیاتی بکار و خره	عذر عدل کلام طهره
ام عدد جمله معصوم است	جمله معصوم فاسق و است
رحمت که سعاد و زنی عریض	نذر این لغت بضع فرخ حریف
بر نبی و عزتش رحمت خست	یقین خود و نعمت و است
بر الوه است ان نه رحمت ای بیره	بر جهان کثرت بر الوه ای بیره
چون چنین صدقات کفنی	رحمت است یقین چنین بود

رخسار آن نفس خام کس با	بر تو در آتش زین مصطفی
که بخیر یک شفاعت این دره	ان شفاعت از دره تو فرزه
اود باین دره دوت مدبر	زین دره دوت جانت بر حمت مخرج
ان بیاسیان نفع نفس خویش	نفس رسا فطرتی از خودیش
دان و کرد ز کربن طاهر بن	حزمت و نظم ذات الکریم
ذکر این و ذکر حق است ای پیر	غیر حق از جانت ز رفته پیر
ذکر حق مطلق ز زبان خویش	جانب حمت بود بخیر کیش
در بیان تصدیق و تائید مقرر شد	السلام علیهم برترین در ادا یی
نصیر مومنین بر اهل طریقت	قال الله تعالی ان الله یحب الی حبیب
علیکم و مدد مکنه لیکم حکم الطیبات	ایضا الزم و کان فی کتب کسین رجا
در حدیث ابرار صاحب منزل	کافیه کوب بر منزل آل در دل
خوش در دهی حق کایا ملک	از فراز حشری و طایق ملک
برودان او هدایای دره	خوشی و دلکشا رسا از مخرج
و کرامت بی نظیران محمد	حق کا خوف لغیر محمد اچسب
برو از اندر از در ملک بقال	کینی منید بر زکات بر حال

ان الله یحب

ان الله یحب الی حبیب	کایا ملک
بیان حق مومنین و کرامت	ختم حق در اهل طریقت
کان فی کتب کسین رجا	از حبس الیه حاکم
لغیر مومنین و کرامت	نقدیه باشد بر اهل طریقت
لیک اندر ملک اسرار طریقت	اندر عبادت طریقت
بیست ان شرط و حق ای مومنین	از دم پیاپی زنت خواستین
کان دم و بنیاد تر	گشته باشد جباری از الی نبی
حداده در کرامت نعمت بها	گشت کامل از دم پاک رصا
از طریق نعمت الله و یل	در سطح گشته محبان عی
از دم بران پاک مومنین	حق رسایان در کمال من
منزل کامل در دوی مستبین	منزل بر اهل طریقت
خوشی از جانت و امان بر طریقت	مرشد کامل شرف شفیق
این بود در دین و ذکر دل	نام حق در رسالت استعدال
ان هم از پیش و کمالان کسب	عادت فی رفیع الهی مزید
صارت الی دور او در اود اهدا	عادت الی ذکر و کرامت

بر الهی شایسته کبریا	حق شایسته مصطفی و مرضی
حق تبارک زهرا با جنل	حق آن ذریه پاک رسول
کز فضل فر عتصمت واکبر	است در حق نعمت واکبر
از صدقات الفتن محفوظش دار	در امانات الهی محفوظش دار

در تحقیق مریج المعنی از نوحین همین کجای دعاها لایستقیم نه سره
 الدخرا بان المذین برون الدور و لم یمنهم الدن الدنیا
 والدفره واعد لهم عذابا همینا صدق الله العالی شاه

از دهم شتاق کامل تر به	چون رخ کفعم دعا و نصیب
مریج از کجای الله با کمال	صبره کرد نام آن مریج صدل
لطیفه زان مریج بر دریا با	شد عیان از کجای مریج عجب
مریج خورشید نام آن مریج عجب	دل شکاف منکران و مریج عجب
مریج قدر دل شکاف پر رفتی	گشت بر کجای الباده لطیفه زان
گشت از آن مریج دیگر صبره کبر	نام آن مریج بر آرد حسد
باز آن مریج تر از ای عجز	لطیفه ز کجای الدعاء در آرد خور
مریج از دی صبره کرد عجب	مریج معنی نام آن مریج عجب

الدعای

بر الفقار کسا برادر از عتد	دل شکاف منکر داسل صدف
لعن کسم ظلمی است از صدق اله	بهر طرد منکران رو سیاه
خوشی ز قرآن کوئی با و خرق	بلین اله و عین لدخترن
الله بر منکر فرستد لعن و در	خوشی بخشن حق تخیل میکند
لعن لغزینی است از دعای روان	بر در آن منکران خاندان
نیز جاز عرف نقرن در دعا	جز منصرفین ضایع کس با
بیابان در حضرت معصوم پاک	بر در آن منکر داسل صدف
صیت این لیس خبر استدی با عدل	از خدا بر اسل علم داسل صدف
کرکبی لغزین در به نفس خورن	سخن کار با بحث کمرتی به پیش
زلف معصوم از کجای در دعا	عدل کن بر ظالم کجای
است از دی این دعا کجای	لم قرابت هم از حق کجای
زلف معصوم است دعا کجای	پشت او حال عدل است فقط
دعوت از دعوت ذات حق است	اوسان ناطق حکیم مطلق است
ذات و صفات فعل او ای با نیت	شد قادر ذات و صفات فعل حق
غیر معصوم از کجای در دعا	عدل کن بر ظالم کجای

پشت او حال

ز آنکه زشت ظلمها را بدیدم	چرا که سخت است کار با بس کوف
که در دگر گشت چنانچه	جابر اعظم است او و علمها
در حق آن ظلم و مظلوم باب	که کند حق این دعا را سنجاب
در حق و بیایه کوه مستحجب	پس دعا را بدیدم آن محجب
لایق این صفت فضل خدا	از کجا و طافت عدل خدا
صادق و واقع تو ای پادشاه	که بد و ظلم از کسی نیست بما
ز آنکه ما را نیز بندگان گشت	بست لایق تر از غفور و گذشت
رشته عصیان نه نام ترا بیم	تو حکم و جور نه گشته ایم
برعد و خوشتن آنجور گشت	پس کن تقرب تو به نفس خویش
سازگار طاعت فضل حق است	ز آنکه فرق طاقت عدل حق است
که کنی تقرب بود عین حضور	به حق بر دشمن حق ای عین نور
از دم او اذن رحمت بخت	خام و کمز کامل اجازت بخت
و جهاد سوزی با راه زن	لعن جبر و تیغ بر دشمن زن
که کند در دل تو درو را س دیم	گشت دشمن دیو مظلوم در جیم
کار که کند و بران دیو مسل	نیج که کبریا دست اهل دل

بجای

اینی اندر برادر از قلم نه	که تو زویر مملکتان عدو
از خیال مکر او بدون جوی	از دم یکدیس از خوشی دار کسی
را در بدین زلفاآت او	العیاذ از شر استمارات او
از دم باطل و بیایه دار بد	هم مگر حق و بیایه در دم دهد
در بیان سخن نفس حق نفس باطل و سخن فرق پنهان الی الله و استبرک	الهم ان هذا عذاب فرات سلع خراب و هذا معاجل الدبر صدق و ذکره
دم در دهم پند یا حق نفیس	و ان دم باطل دم در خوئیس
ان یا از مرد حق ابد بدل	زنه که انداخت در معتدل
بمحر و حی روح و الهام ملک	یا که که انداخت دلت از لوت ملک
نان و دگر از اهل باطل زیادت	مردی که دل از ان افرازدیت
بمحر و بدت و بد و سوسه	زاید از دی حب جاه و مدرسه
که ز من و در اندازی گرفی دار	سواد اناس از کلام کهو کار
که انداخت و مرا می پاس	که نماید و بوسه در صدر ناس
گاه ان شیطان حق بر عذر در	گاه ان شیطان انسی بر شر در
از زمان بشند از شیطان انسی	جهان ان با حق شیطان گشته انسی

دوره تاخیر این نفس	مردی از ترسان قیامت
چون بود از نوع انسان ادبی	که چه شیطان را بد از جانش و می
لدجیم این نوع غصبی دیگر است	که چه چهره پیش و میانی بد است
در ادای هر حسیم با ط	حزنی مقررند حسیم کا یا
بهر فرعون است مرسی کلیم	بهر مزد است ادا حلیم
بهر جهل است احد مستقر	بهر دیگر است حیدر مستمر
زان سبب گفتا حکیم سبزی	این سخن اندر کما مش سبزی
که در است این اب ترن اب تر	در صدق می رود تا نفی صدر
از حکیم سبزی این خوش نفس	بند از قول اکبر می نفس
ما و عذاب روح با هم گفت	حق تو در ماستری الهوان گفت
پیش از این اندک ضعیف کلام	شرط کلام تو ای عالم جفام
کمز جوی دم تو را که کنم	جان تو را که ز سر آه کنم
جللهای مغرور اند به پیش	باز ماند از عدو جان خرب کنی
دختران ایجا را مدایا بر	صف دوره است نایه از فقر
دوره را کمال کلام تدفیر	از دشمنانی کامل مرسته

اعلام در عمر

دوره و صحن حدیثی معتبر	میخواه بکاران ای با خبر
در کتب سید نفس حق نفسی باطل و شرح حدیث	من خدا الله لقیه اوان
اول نفس فی الملك ازین نفس فی الراس انفس	نطق این حدیث
شریف برای شریف است طان	بیدارم الفقر و بامر کم با نطق او و الله
بعد از مغرورانه و صند بر وجهی که از اسل	میت حمت و نور بر کرم
راویا ترین ادای خوشی خبر	گفت ز بقره حدیثی معتبر
از کلام اسل بیت سبزی	عزت این رحمت کما لین
صل علیهم السلام	من مقامی ذال المبرم لقیام
بیت حدیثی از جواد الله کوفی	مرد دل او است فرم و دم برش
و بیتا کوفی دلش روح الدین	مسددا رخ الله العالمین
بلکه امری بخبر و بمرست	بلکه نهیش ز شر و معصیت
و عدو مغرور بدش غفلت و فضل	گاه مستر بدش از قدر عدل
که در مامور و شرف فضل	ملکی مستخرج از ام الکتاب
حزبان این دم با شرف	که شرف دل از آن کوه لطیف
چون ملک مصر و با کار از خط	لدجیم این دم و دم یک خداست

فصل است افعال ملک	قول است افعال ملک
نفس است اندر دل و بدن	نام آن نفس الملك کجایان
و حیله در پست بهر پیا	نغمه غیب است بهر الویا
در دل بجز آن بی نام حق	در درون سرور و الهام حق
نفس قدر است نماید اله	روح انبی است ندب اله
مؤمنان مستدیر ایمان	معنی رفیق ربانیه ایمان
آیت معنی بدایات و شد	که کرمین قائم از حق میرسد
جزو این دم با دم حق نیست	زین سبب فرمود اله بید
نفس تقی آن ملک لایق	خود بذات پاک خورشید
را نکر این احدی نماند	در سجده نفس حق مستغرق شد
در بین دل ندان گوشت	با حق ز محاب الیقین ایمان شد
گوشت دیگر دولت و در غایت	میدان شیطان در آن کفر و کمال
و مبدع و دوازده خانی حسیم	و کوه اردو در او ترس و بیم
چون فخر و دی نماند خورشید	و عدل قدرت و بر آن شمشیر
که مددش که مضطر میشود	و عجز او حجت و عجز مشیو

نعمت الهی

میل از ابرت بچشاد غلط	میل از ابرت بچشاد غلط
بلکه نیست ز معرفت صواب	بلکه نیست ز معرفت صواب
از خیال اقل معدوم	از خیال اقل معدوم
صورت مطرب موجود	صورت مطرب موجود
عقلش در کسب نماید	عقلش در کسب نماید
علمها با کرم را حکمت	علمها با کرم را حکمت
صورت سرور و عز و دم	صورت سرور و عز و دم
در محاسن گوشت و لذت	در محاسن گوشت و لذت
از اندلس گوشت با خبر	از اندلس گوشت با خبر
که شربت از آن حرم بود	که شربت از آن حرم بود
حج کج در دوش بهر دراز	حج کج در دوش بهر دراز
زین فعل قسری و قی و کرم	زین فعل قسری و قی و کرم
درین عالم کمال است	درین عالم کمال است
گوشت و عذوق و لذت	گوشت و عذوق و لذت
در کوشش عبادت	در کوشش عبادت

میدرود و دل نوزادان نر و
درین عالم کمال است
گوشت و عذوق و لذت
در کوشش عبادت

قسم اول و غیر بر کار که انداخته بر آب انس و نفس این شرح بدو کند	قسم اول و غیر بر کار که انداخته بر آب انس و نفس این شرح بدو کند
سد گوش شیطانی و فتح گوش بکار بیا که و تقه الله من او را بخیر کند	سد گوش شیطانی و فتح گوش بکار بیا که و تقه الله من او را بخیر کند
اینی که در عالم از باطن بظهور و از قریب بآورد و صدای بگوید و جهان	اینی که در عالم از باطن بظهور و از قریب بآورد و صدای بگوید و جهان
تا نیز که دم ملک و در قریب او بگوید و دم او در قریب دیگران کند و جنت	تا نیز که دم ملک و در قریب او بگوید و دم او در قریب دیگران کند و جنت
هدایت دیگران و صفای سر ایشان بگوید و حکایت جان و حیات	هدایت دیگران و صفای سر ایشان بگوید و حکایت جان و حیات
انتهای بدن با من و اما چه در او گذارد باستان بر وزن	انتهای بدن با من و اما چه در او گذارد باستان بر وزن
چون بفرستد و در هر روز که	ان بکاشی و آن دیگر چنان تر
حال و نسبت و گوش سعد	برو که در دست اندک است
یا کتبی که در حق رحمت است	سد فودی که در حق شیطانی است
یا کتبی که در حق شیطانی را در	سد فودی که در حق الهام الله
که برستی که در حق بدو است	راه و الله که بفتح حق را در
خبر حق و در روز از بخیر کند	نفخ حق ملک و دست فتح کند
ترتیب اندازد آب باک	ترتیب دیدی که در حق از بدو
نفس حق آب و در ای شوی که	زبان در حق دل نور که در
دل بود در حق جان و چون شجر	بخاننش بر آب فی القدر

ناله از سر

تا نتواند کند و دل نفوذ	کف حق فی رب انس عود
و در از ملک و در حق خیر است	شاه دل اندک بحث دل نیست
یا و در هر روز چون داخل شود	عزت که در ده باطل شود
چون که شیطانی در قریب بود	عقد اندک تر است از درون
اینکه که بر آب انس	حکمتش باطل کن در اسیر
چون که شیطانی در قریب بود	شد رئیس عقل از خود به خبر
خبرش شد عین دست با بیا	مرحبا را آن دل فانی خبر
دل از خود و در دل و در دم	را که عقل اندک از نور خیم
دل از بند که افکار است	از تقدیر علم و حکمت است
عقل جسم که در قریب است	قابل از است و تعلیم اند
اسم خاص الملك بعد از	شد مضاف لفظ نامی با یاد
تا بعد از شکر بند و بین	با دان و حق خیم از حق بر حق
نفخ حق اول چو لایه رود بد	با جمال از عطف و معذل
را که دل اول قدم که در	از حال لطف که در دل خوش
ان جمال حق مثال در	که در دل از کسب پر دریا

استخاره بویا رب الناس بر	تاجش بویا نوارد کدر
مادرانه کردت اندر برش	بویا مادران و جان پرورش
نفع آب برست دم بر در پیر	نفع نوبه دران ان نفع ترار
نفع نوبه دران از غیب است	بویا برست از غیب است
گفت خبر به جاب حدیث	چون خورید از این جوشین
طبیخ خرم از مسدود شد	لهو کند و در پیل جد نهد
نفرت اندیشین را از غیب	طهر خرم رخ را بسم از غیب
انکه بود در پیل خرم علم راز	خدا از وی کرم بویا بر راز
و ان بویا روز روز است حق	نگه اید بدل بس با نسی
کافی نبی اله ششم سفری	کفر ششم از ان خرم غری
نفع آب برست لغات او	دان دهن پاک ان بویا بر
کرم بر پیر ز غری	است بویا ششم سفری
بس دم آب برست بویا ان نفع	است خوش نوبه دران نفع
نفع کرم دل چو کرد و خوش بود	کرم کرم لطف اند خوش بود
مادر لطف حق وقت جمال	برود و او کرم بایه جمال

ناله مراد

وقت خرم بر نوبه در	از جدل حق خبر نوبه در
چون بویا نفع کرم کرد و غری	نیتش بویا جمال و غری
اوید از خرم کرم خرم جدل	سازد حق بویا جمال و جدل
انش خرم بر جوشش دم	نفع بویا ز غری دار هر
ان جدل بویا نفع غری	بویا کرم کرم کرم و غری
در جرم ان اسم الرب پیل	بویا در دل در بویا پیل
جست ان اسم پیل بویا	اسم حق الملک ای جرم
در دل از لطف لطف جمال	ساری از حق نفع نوبه در
اولاد ان لطف نوبه در	دان جدل پاک نفع نوبه در
نایب ان خرم نفع نوبه در	دان جدل نفع نوبه در
در نوبه در لطف روح الدین	گفت بویا رحمة الله بویا
کرم اگر کرم لطف بر نوبه در	انش خرم خرم نوبه در
احمدش نفع نوبه در	چون نوبه در نوبه در
انش خرم جوشش نوبه در	خرمش بر دوش خرمش نوبه در
من بویا نوبه در خرم ای کرم	انش خرم بویا نوبه در

من چو زنده بستم آن صیل
چون که مستقیق بستم
صدورم خزانده پاک آن صیل
ز لعل ابر کرم آن صیل
چونکه زنده بستم صیل ستریا
خجیان از انار کرم ای صیل
دش خورشید مرا حجت آورد
و حق بستم آن صیل
که گذارم رویا محسوس
عدلی بر عین حقیقت
این سخن بیان نداد که جمع
اول دول را منور و نفخ را جا
ناب آن نفخ خوش خوشی بود
بایدش معبر از این میدانیم
عشق خلیه خدی که کایا

بست در عین جدیم پس
صحنم نبود بتبر روح الدینی
معنی این جد جدال صیل
بلکه بی صفتی بر فخر
در دخول غریب جد و ذری
قرنم نش بود ای صیل
دارم از خورشید مراد است بود
و در میان من بود عین صیل
نار و زان منجمع بستم
نار بر من عین زرد گداز است
شد برین نایب ز شمع
ناله سوز و طغیان در غیا
ناله بخت و نش زان آن شود
بریا عین پاک آن صیل
بند که خلیه زمر اهل و یا

بنده کمال

بنده کمال که بخت دای قضا
بست معبر و حقیقت ذات پاک
بست معبر و حقیقت ذات خشن
ذات عشق آن الدان
راش کفایت حکیم ستریا
پدر بند در عشق است و بس
بالله اناس زین و براسها
بست حرارت قوام و بکمال
ماند این در اسها و تقود
چون پیام بدید با تو بی پناه
این دهم عشق آن افصح اله
صفت معنی الدان سهر
در معنی الدان سهر که گفت
مرفهان بخت اولیا
آن ششاما تا بستم جدال

انغم دار سست از خوف و
هر که بنده نیست از شد و شد
بنده کمال گذشت عشق
که بود از اول کلی در اس
به این روز در ستریا
در ستریا در اس سلب است
و زدم پاک این خاکسها
خجیات بستم و بکمال
هم تو فرمودی مرا که قل اعوذ
جانب و بکمال چون با اله
که زهر در اس دل بند پناه
شرح کی صبر اندر صبر و فقر
الدان اهل مدد بعد کفایت
مقتدای آب و ستریا
گفت در بخار نش با صیل

ما جندک رب خفا هم	اورده و شک خات احیم
بل و جندک مستخایا که	لعبادان و تغیر محباب
یس اندکس بود کور بطرح	بندیک ارنه نه زوید و روح
جکه اندر خورش فکند یک	زان کوی که چند اسل بندیک
ذات ادرست و جعت بود	شان او سناهل خد بود
از یق الف اندر دان	در دولت فتح الله کستان
زان سب و مع دوم و کراس	تا که گفت الله اندکس
جیت ان فتح الله مستقل	کر یق الف ملک اید بدل
نقحه غشی است ان فتح تریف	که ان بود لطف زلف تطفیف
و دم غفت جودل کعبیر مع	دل شدت خالص از خوف و مع
ندگیش خالص اید از عرض	محض جود اید برتر از عرض
جود بر یک اندر از عرض	صحتی اندر نفس از عرض
بدو غشی است نه سید و هم	یات به و بر خلق سلیم
چون دم غفت سحر کند دل	رفت بیرون زان و در منزل
خوش لغت و بر روح و جی ندیک	مطرح نقاس سیر جی ندیک

فی الله

یس از روح اله و جی جان	میغز اید اوست ایمان
چون از هر اندیک از هر ضرر	دیگران و شودم پاک طهر
طهر یکا تو خود بدات خوشین	دیگران در کسم مظهر از حق
اوله کامل شدیک به نفس حب	بس مکمل اندیک پاک شد رب
وزان تو کامل شده از نقصه	نفس بود ستر زجوع و محضه
بس مکمل آمده بر نفس سل	مزش منم آمده بر نفس سل
نام بود یکا اندیک فرق الهام	مستقیض بود یکا از حق الهام
لعبادان فانی مطلق اندیک	بله نفس حمت حق اندیک
نفس محض و ز کشتی انی کمان	مستقیض و سبوت و بکران
بسین محتاج مشتاق اندیک	بعد غلغله خلدق اندیک
کون شیطانی بر سینی زاندا	شده و نوحون دم پاک حدار
ان از کاندردول از نفع حق	راور و بیدار اوست ای با نش
شد و دست اندک جبر سل	ماری مکمل الاخیر اسبیل
بسین این کون شیطانی زول	نبت الدار و هم پر مدل
چون دم برت بدل اندیک	رفت برت از دولت و بکر

دشمنی که بدخیر به	کر که در که بر در اند که شیر
زانکه بران در دم از شر بدست	نفس شیطان در در انجاره کجاست
این نفس که بددل از نزد بهر	اند که شیر خدا شاه و لبر
این نفس که بددل از جبرئیل	انهم از شر خدا شاه جمیل
زانکه بدادن عی که یک ملک	دم زند اندر زمان افتد تک
یک ملک بدادن او کردم زند	خبر حق مال و برتی در بر کند
خواه جبرئیل و میکائیل باش	خواه هر اخیل و عزرائیل باش
نوعی را بر یک شایسته ای بدید	یا در آن که شد از سر عی
زانکه نذرش از عی افتد بدل	دارد از ظلمت و بی نفس
انکه فتنش از عی ریزد و کجاست	در نفس اماره کجاست تا نودن
انکه مشتاق عی کرده و بدست	مطلق اید بعد از جد صفات
بر جود نفس این باید ظفر	از عی کرده و مظفر از القدر
صدق پیش او خود صدیق که	دارد در از نور و لطیف و بدید
تا بد از خود کرد و باقی سخن	جود صفاتش جود مسترق
عصمتی ابد حق و کمالش	بدن کرد و در برایش

عزیز الله

جای از در قفسند و در کند	رفت بر پاس به که تر کند
چون کوی ساید که تر در جنت	خودش در گشت و بخت و بخت
که ستان باج و سخت که در	هر که عیب و بی شود از خود در
این بود حال کسی که اول قدم	به نیاید در دلش از پیس دم
شرح حال اند که در کوشش کن	خوشش و پای تا سر برش کن

در شرح حال نفس دوم و غیره که با رب که در عی و رب الفی و نفس این شرح
 مانده که نفس که در کوشش عی باید و فتح کوشش عی که و نفس شیطان عی
 نشود که این عی که در کوشش عی باید و فتح کوشش عی که و نفس شیطان عی
 تا بر که در کوشش عی باید و فتح کوشش عی که و نفس شیطان عی
 و در آن ظلمت و غریبش که در کوشش عی باید و فتح کوشش عی که و نفس شیطان عی

انکه در کوشش رحمان و رزول	برکت که کوشش شیطان و نفس
عشق شیطانش به دل جویند کند	بجز او در از ذات الهی کند
بجز کوه و درش از ذات پاک	در همه در زبان تا پاک
بجز کوه و درش از ذات حق	در همه در زبان تا حق
بجز کوه و درش از ذات رب	در همه در زبان تا رب

بجز کوه واران علی حساب	در همه بستان حساب
بجز کوه واران اندکی وجود	در همه وجود بیان ارباب وجود
بجز کوه واران ای جهال	در همه ملکیان با کمال
دوسه لذت و کوشش شود	و حی را باید خود کوشش شود
در پیش سرت بند از لعل	نقش پیش خورشید و لعل
بر کوه از حقایق نشود	و بی چهره در پیش خورشید بود
عذب حق و ذوق اداس ز کار	خج باطل در دیدارش بخت کار
از هزاران شکست و دل به گزند	لذت برد و یقینش ناپسند
حسبایش همه بدل آمد	مخفیانش بر طبعش ناپسند
از خشت لذت برد و بخت کرد	علم کوشش و بخت فدا کرد
چهره اش بجز مرغ و دریا	عاقبت چهره و دلش چون کعبه
چهره در دنیا نیست دنیا بدید	ظلمت کجی و حجاب پوشیدی
ان را دل می نشاند که در	عالم علم حق و محض کمال
چهره که نام این دنیا کار نیست	طالعش را خواند و ملک از خفا
چهره که کوشش حیرت را نیست	اندک پس به بخت دل

که در ادبی اندر

لذت در عایش از دل نیست	نقص اند لذت کمال نیست
علم در عایش از دل نیست	شهرت حسابین کوه نیست
لذت حشمت بر عرش نیست	شهرت حشمت هم مرغ نیست
لذت از علم عارف که بود	جانش در باغ حقایق که بود
عمر دنیا می نداند عالی	غیر شیطان می نداند محرمی
عالم روحی که در پیش حق	شرف و مروت از غفلت العین
نزل در ای که در پیش قدر	در دلش پس به وجود و پندار
مقدمه صدف که در پیش مغر	ظلمتش بر آن در کعبه بجز
مطلوب حق که در پیش مقام	در نظر باطل نمرده به لطم
برده که در پیش از دل فرود	نظر آن عالم اندر در حبه
حب دنیا بختانش که کرم	که خدای او را بدانی نیست
بخت بختش در دنیا با و	بخت کشته ز لطمه الابدون
بخت منویش خرج و کلام	عاقبت از ترفیع طبع نام و ضرر
حرف دنیا در دلی که در رخ	لدایه به از خدایان چشم رخ
لدایه به در کوه است ای بر	کوشی در لذت و شکر ضرر

ان که شد بدایه از جهان	غیرش از نظر ایشان
پس بدتش همه را حق بود	دل ز غیر حق در اطلاق بود
وان دگر شد بدایه از خدا	از خدا و اولیا گشته جدا
پس بدتش همه را غیر حق	در تقاروت برده از شیطان
این صف از حق دنیا را دوس	حب جدید از حق فریاد دوس
حب دنیا را ازین رو مصطفی	گفت در این جمله صبا و خطا

صلی اعز ذریع الفلق شرح شریف حق

حق تعالی در عالم درو جود	عالم غیبش با ویر شهود
عالم غیب است از روحانی	دان نهادت صفت این جبهانها
عالم غیب است از نورانی	دان نهادت صفت این نظامیان
عالم غیب است حکمت عظیم	دان نهادت صفت این ملک عظیم
عالم غیب است عجایب صبح	دان نهادت صفت دنیا ی صبح
نام غیبی عالم امر آمده	را که ان الرحمن کنی واقع خداه
کی شود از اسیر لایعدیه	نظیر نهاده سر مدینه
عالم خلق است نام این شهود	را که جسامت این ماضی جود

نمای

معنی خلق است تقدیر ایستد	حجم را اندازه و قدری بود
قدر چون نمود چه تقدیری بود	با کمال نظیر و تقصیری بود
عالم خلق است حق دنیا ی بود	لدجرم خلق عالم درو جود
گفت با دگر شود در خلق	نیت جهانان بجز رب الفلق
ما خلق نمود بجز دنیا ی بود	کرد و نشاند هر شری بود

در شرح غائی احوال

شد که شیطان چو دل در طلب	نور در نمود دران دل کج بود
را که ظلمات و کسب ناری بود	نار او از نور حق عاری بود
پرو شمس حقیقت را کجا	راه باشد اندران دل از خدا
شمس حق از جود در لعل یاک	از خفای حق او الهه است
نیت واضح لدجرم وجه النهار	همه دلیل است رعین کسینار
اندرون دل نش ظلمات است	نه نهار واضح نورانی است
ان دل خایه را نور شمس حق	معنی یل و محس را ماضی
را که سبب کفای اوال الفانی	استحاده کن ز شر و یارب

در شرح صفات حق تعالی

ساحرا نرسد مدحی ز درویش	صورت منی نباید بخت
ز غیب حق بدید باطن زور	چو که سان بکند مشکل دور
عقد که می کشد اندر دولت	تا که سهله بحر از مشکل
سهله کجاست چو بند دین حق	مت حق راه حق ایلی حق
بر نفس پاک خد اهل و سیر	گشته بر نایک و فوار و غیر
عمر او خور عقد شیطان بود	در نه حق بر دل بسی جان بود
نظره الله از کجا مشکل بود	امر نظر با اهل بر مر دل بود
نظم به جید نظری دل است	امر نظری که دیار مشکل است
و در جود این هر که در دولت	مینماید بخت صبر مشکل
چون قدم در راه حق خوار می گشت	بود در شیطانی بسی نگران گشت
فرم نقاشات و خیل ساحر است	جله اندر بحر چیست و اهر است
عقد که می کشد اندر دولت	اهل نظر به بنام مشکل
ایستنی در دل زور حق کشند	که مرد این ره که نمی بس کشند
است این راه پس دینی و خط	اولد با بر گذشت اینجا ز سر
ترک عالم دین بایه راه را	رسن از خود هر دل او به

خوبتر از این باشد

خوشی رو باید بکشد با خلق	با پای که بر کسی خود با خلق
سر در ایامی نیر و لب لکد	باق در انجاست ای نیر و لب لکد
بس کسی اندر لاکه دیده بکشد	بجای کسی از لاکه کسی صبر پاک
لم کسی دار کس از خود خط	بجای کسی این ره نیر و لب لکد
صاحب لدا پای و غیر	بسل را بر در کجا چند زور
هر دران مانند موران نوزان	در هر آن مانند میدان نوزان
زین قید کشد در دل عقد	در عقد از خود و ارم میدد
و که جانش کشد از حق نفور	از غریب و مکر تو بل عذر
ز بس از شرفا تا البعد	استغاده بند بری رب

و من شر حاسد او شد

چو که شیطانی بود در اول	که لبا با نیر از اندر خود
که چو را او می کشد مشکل	گشت سحر و سحر و روح و دلد
او طمع و دند سیان معلوم	او شریف و سیان معلوم
امرا و جسد عدلیه مفر	را بر او جسد عدلیه مفر
او ضیف کشد حق زور و کمال	جامع طهر و عدل در هم حال

مردی است زبانه زبانی
 مردی است زبانه زبانی
 باو شده ذات الهی بجهت خلق
 قطب است همه خلقان در پناه
 در بین دو جهان در پناه
 او که است قطب را اندر زمین
 و او که است قطب را اندر شمال
 شمع محیی الدین اعوانی
 در قمارت بسطد و فخر
 قطب حرم عبداللہ است ای پیر
 ان نامی که بود اندر زمین
 دان ای که بود اندر پیر
 جعفر صادق نام اسل بر
 جوهر پاک ان عورت بود
 کساده لوی ان عبداللہ

مستافه داشته خلق
 نفع او بطل کن در اسل
 ظل اسم الملك است
 نام خاص وی بود عبد اللہ
 نام ایشان شد امامان
 نام وی عبد اللہ است
 نام وی عبد الملك است
 انجین کوه صمدی ای بابا
 است او را اندر غنی نصر
 ز دست او صاف ای صبر
 ز دست او صاف ای صبر
 ملک الملك است از وی کار
 انجین فرمود با اصحاب
 کنه وی جان در بر پیر
 خود لوی ان است ای پیر

ای پیر

لوی عبد الرب اخوانی بابا
 ام اخوت لوی ان عبد الملك
 زانکه عبد رب بود مرآت حق
 حجاب است و قطب از کار
 این نامی که گفتیم ای اسام
 مصطفی شد از کار حق
 این است مرآت حق
 و می شد ان لوی ان اسام
 از سر در این خطبت ان حق
 در حجاب ان ادا حق مبین
 بعضی از ذریه قطب لم انه
 همه من هرگز قطب لم یسه
 و عورت لعمریک مستجاب
 مر محمد است ای اسام
 حیدر از ذریه بر کل خلق

خود بودت لوی ذات بر
 در خود با ملک شد ملک
 مصطفی شد در لوی ان حق
 یار و یار ای بابا
 است عالم بر وجود ان امام
 مصطفی ان در پیر
 که نور شد حق بر خیل
 ان حق جاعل لکاس الدام
 گفت ای رب من در حق
 ان همه ای لدنیا لکاس الدام
 من که در در صفت دایم انه
 بل بادل حق فرخ چو رسد
 ماند در انتخاب ان همه صبر
 بکنیم همه خلق ان امام
 سیدی که دایم ای پیر

بانه نه زندی چه بسا	کشت بر خلقان ایام
بروز و زیت و ستر	این نامت قیامت ستر
بلکه بسیار از ذرات	ظالمند و شر کند و شر
سوی خود و خلق را و خود	خلق باطن بی بیعت کند
این نامت از بی بی خصلت	خویش را در خود با حق
ظالمند باطن از همه	در خدای همه گشته جریا
هر که از وی یک کس سر بر زنه	نیت بدین همه دارد
عده مخفی معصومین پاک	با یک از خصیان ظلم و شر
این نامت رسته بر عباد	رسته معصوم از خود خدایت
افتد روی غیر حق در لایق	بالی از خبر ذات الهیت
اوست عین الله در قلب اله	اوست ترالد در جنب الهیت
و جبار و جبار اعظم بود	سزاوتر الله قسم بود
در حدیث صادق از آل رسول	عزت و ذریت پاک بر دل
تا چنین آمد که اهل کس	ان نه سر تا با تسلیم
اول حق بعد فاسد خویش گفت	رازی وجودت و نشی چون فاسد

بانه نه زندی

تا با کشتن بی خردی	تا با خردی بی خردی
را با او در غل غل خردی	پس این کشتن کوه و در کوه
لد هم باشد نامت ای امام	شرف و عطا و عطا مقام
از بخت و در بخت ترا	خفت این خدایت بر ترا
چون زنده حیات کوه	کوه از حق ایامی پس خصلت
در همه دور باشد امام	گاه حاضر گاه غایب ای امام
حاضر و منور که باشد امام	غایب و ستر که باشد امام
حاضر باشد که باشد قریا	گاه معترض شدن غریا
در و بیشتر که باشد بخت	کوه و جاسع ابد از هر طرف
در شمس معترض و غروب و کبر	بمجرد و از غیب زده شیر
که بود خدایت و منور	عالم حقیق ظاهر پس قریا
حق از معصوم و مظلوم دل	ظلمها جاری بران معصوم دل
در کشتن خود و غریب ذلیل	شیعانی که حج و کعبه

در بیان الحجه الیه و بعضی احوال معترضه ظاهر از این غلبت و در بعضی
دیگر احوال و غایب ظاهر از این کبر و انکسار حکم و ان خدای عالم

همیشه تار است در هر یک از این قسم خط را حکمی نیست که منکر است
 که مقصود از انداختن و بکار بردن بعضی است تا بداند از آن بکار
 و از این نظر در هر قسم خطی که در آن و بکار بردن و انفاق اتفاق از این صفت
 و با هر که خطی از این را از این دیدیم و نیز است که هر که در یک و در خطی
 و با هر که خطی از این را از این دیدیم و نیز است که هر که در یک و در خطی
 تا از نظر ظاهر است که هر که به هر نام که در ظاهر است که هر که در ظاهر است
 غالب است و به هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است
 تا از نظر ظاهر است که هر که به هر نام که در ظاهر است که هر که در ظاهر است
 و بعد از آن که هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است
 و در هر که از این خطی که هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است

حجراته اغلب در هر قسم	امده مقصود از هر قسم
که هر که از او در ظاهر است که هر که در ظاهر است	بر عده و در هر قسم که هر که در ظاهر است
و حقیقت غالب است که هر که در ظاهر است	عاجز در ظاهر است که هر که در ظاهر است
و حقیقت غالب است که هر که در ظاهر است	بلکه در هر قسم که هر که در ظاهر است
و حقیقت غالب است که هر که در ظاهر است	بلکه در هر قسم که هر که در ظاهر است

و از هر که در ظاهر است

و از هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است
 که از نظر ظاهر است که هر که به هر نام که در ظاهر است که هر که در ظاهر است
 و از این نظر در هر قسم خطی که در آن و بکار بردن و انفاق اتفاق از این صفت
 و با هر که خطی از این را از این دیدیم و نیز است که هر که در یک و در خطی
 و با هر که خطی از این را از این دیدیم و نیز است که هر که در یک و در خطی
 تا از نظر ظاهر است که هر که به هر نام که در ظاهر است که هر که در ظاهر است
 غالب است و به هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است
 تا از نظر ظاهر است که هر که به هر نام که در ظاهر است که هر که در ظاهر است
 و بعد از آن که هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است
 و در هر که از این خطی که هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است

و از هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است که هر که در ظاهر است

مژنی باشد سفتی و صفتی	رسنه جانش از صفت القتن
شبهه و با محلی ایمان و دین	فانص اندازنی مکر و تقان
چیت معنی نقان ای حضور	کفر اندر باطن ایمان و ظهور
مناشی با یم از حق و حقیقت	باطع اندر رماع و غیرت
جهان چرخ ضیف است ضیف	کوطع که خوف نکاح ای میر
حرف نه میر است انجاد و سیم	بس نقان انجاد باخ انجکیم
جمله اندازنی عدوت هر یک	او میانی از تقان و حق بر یک
دوش از دشمنی است جسته	از نافی رخ زمین بر در جسته
این منافق خود را کافر بداند	فقه اهل جهان به است
لدم جرم مقهری صفت است	مذبح و دردی از صفت کلبوم
حکمت اول و حرد و کسین	مؤمنان محقق اندر زمینی
حکمت دوم حقایق ان نقان	ان مخالف باطنی و حق هر نقان
لیک کفاره و ان در بس	مؤمنان بهر ازین جور بس
حجرت است که حکمت کند	شیبان حرفی از رحمت کند
امروزه ایمان جهان	حکم زمانه کفر ازین

گودامی دیدن

خود نقیه وین و ایمان	واقع ان حد و حد و حد
حجرت است که از او سکنت	ایدش وقت ظهور و سلطنت
بعضی از غفلت از حقیقت	بعضی دیگر از حقیقت
ان یار است که در و سیم	وانه که از خوف و ترس و بیم
کم کسی خایه خوف و طمع	اور و ایمان و کوه و بار و مع
وین حق است به خود و در او	متشر که در طری و طر او
کافران مغلوب کوه و آب	مؤمنان در خون حق و نم
مرد حق در شد چو در فضل و خج	در ظهور او و حکمت است در ج
ان یار است که حجت بر عموم	نهرت ایمان و کلام و علم
و انکه که قابل بود و کرام	مطلع از وی کرد و خالی و عام
وانه که اقبال کفر و هر یک	نقی اثر در کرم کانه و با
لیک بسیاری منافق در جهان	است اندر در ان صاحبان
و انکه که هر یک به علم شرح	در کمال خواه اصل و خواه فرج
چون که حکمت می کند این قصا	وین شده جاری از حقا و قصا
کرد که کایا ضد و کد و منافق	امروزه ایمان و کفر و تقان

لدموم کاجا چیس کاجا چیس	میکنه هر تقاضای زمان
همدی غایب چرینار و ظهور	چون بیاطن میکنه جاری و در
لدموم کفر مانده نه نقان	صلی محمد عینی ایمان و دنان
پیشتر از زمان صاحب حق	با ظهور کفر باشد در جهان
با نفاق بر شفاق بر رفتی	آنگاه کل مردان محبتی
نیت مؤمن را از کافر میخان	را که کافر ظاهر است در میان
بلکه زوایا پیش آن عدد	یا نمیکند سبک بر روی نگو
و آن ضایق خوشی در صبر است	توضیح میداند که او با بر عهد است
در مدینه ام یکتا هر جوف نزع	او شک میکند در اصل و فرع
بس ضرر که میرساند او بنو	که مفری نیست از کفر او بنو
انجانی که بس عظیم است این نفاق	مؤمنان را در همه اهل نفاق

در بابی که ختم است را کجا میرسد کلامی که در مصداق اول نبوت
عظمی که در موطن ظهور است قرار داشت و از جناب نبوی صلی الله علیه و آله
و سلم که به تعلیم و تلقین اهل ایمان را تعلیم میدادند و به تشریف الهی
که در دنیا بعد از آن حضرت احدی را در دنیا کفنه نمیشد اما کسی که

در اول آور

که در بطون نبوت مستقر بود و این حدیث را در حدیث ابن ازور و در مصحح
اسم نام بر غیر مصححین القدری شده و کتب هم و در حدیث علی که در بطون است
منقول است و این حدیث را از مصححین بیان می کنند علی و صفی بن عبدی است
چنانکه خود را بر شمس مدهای که در خطاب السلام علیکم یا اهل الدار اجابته واقع است
درست نفاذ میخورد و عینا و صاحب شمس شمس بر شمس شمس انکه در نیت فقط
مشافه است اسم السلام بر او صادق است و در اسم گفته انکه در نیت در نفاق
او را در کفنه گفته و انکه در نیت و انکه در نیت بر شمس شمس اسم همان بر او صادق
و او را در محسن جری آنکه کفنه است که سجانه ثم القواد و انرا ثم القواد حسن الدین و انکه در نیت
النبی الذی یطلب فی ارضه الکفر ان غیر الله کلمه نفاق ان لم یکن نفاقه
بر الله و این از غیر نبوت است اسم همان علی بن ابی طالب و محسن با عاقبت میرسد
بحدیثی که کسی است که بر او اوباد در نیت انکه شمس بیان می نماید است
و این را در حدیث الهی که در حدیث نبوت است و این حدیث را در حدیث نبوت است
احمد بن محمد بن صاحب حدیث

بسم صاحب دار خالی نوال	احمد بن محمد بن صاحب حدیث
از تمام در بهار و الترتیب	از تمام در بهار و الترتیب
که خورشید آن با خورشید آمده	که خورشید آن با خورشید آمده

بر نبی مانت از روی کرامت
 هر روزی که از حق صدق بن
 هر روزی که از حق صدق بن
 ان تیرت روزی که از حق
 ان تیرت روزی که از حق
 از اولی العزم او چه زد و چه زد
 خاتم زانوار داشت از کس
 منصبی نه احد زین رب
 این است از فضل کرم کار
 گفت ابراهیم رحمت یکه نام
 در جواب حق بگفتا ان نبی
 حق بگفتا در جواب ان نبی
 سجاست ان دعا کلمات
 شرط ان لدن الالهین
 عاولین ان احد وال سید

سید الشهدا

این است در نشان ای همام
 منصبی که در دین آمده
 این ولایت از صدق مجید
 که هر چه از دنیا بیا این سخن
 تا روز روشن شود از قول حق
 لیکن ولایت اولی صفی حق
 ایما از کمالی حق اسم دیانت
 انکه کرد و مظهر اسم دیانت
 لاجرم در سر جمیع انبیا
 سرش تا دلیا ذات حق است
 سر جمیع انبیا حیدر بود
 از حق سر صدق عظیم
 اسم اله مجید انبیا
 صدرا اسم مجید احمد است
 ثبوت اسم لیا البر است
 سفر کرم از بر لب
 که هر چه از دنیا بیا این سخن
 انار حیران ز قول حق
 زان کلام با ظاهر با حق
 بعد از ان غایت اول مطلق
 اسم دیگر اسم مخزون عیانت
 است که مظهر اسم عیانت
 است مخزون سر شاه ادب
 از علو حق علو حق مشتق است
 سر نشان واحد البر بود
 بر مد کلمات انرا الکلیم
 حیات اسم الیه وان ای
 صدرا ثبوت الیف سر مد است
 زانکه ذات محض او در مظهر است

کرمی صفتی خدوات حق	ان مراتب حلیه مراتب حق
رأس فرموده اوست	ان ما مقداری صفت
که منم جنب الهی به این	هم منم جنب الهی به این
جنب به این دیا المرمم	جنب به این دیا المرمم
در ولایت انکه تقریبی کند	خلق را در تقییس و شغلی کند
جلوه که کرد و چهره لدنی	در قیامت او زند چهره
که بر او چهره لقب الهی	مانا فرقت نه جنب
اینی که است مع حق سافر	کس نه است نه من و فر
منصب اول از این به این	ختم شد بر احد عالم
مبداء او کس را نبی گفته کن	لدنی مبداء به این جنب
منصب اول قدما کوی خبر	خود که از زده آن قاضی خبر
منصب غایب قدما کوی خبر	شده در حق در این جنب
از ده و خردن ام همدی	ان اوست خود یا بعدی
جرعی و یازده فرزند دیا	کس نه حق مخوان ای جنب
لدیوم از مرتضی شیر خدا	بازده فرزند ان کامل بها

الارما

نویا غیر حکم اسرار نیست	بود که کس صفت او عاری نیست
ان ولایت چو نه بودی بسط	وزنه منم خلق بسط
ان ایت در بیان این دان	برزخ البحرین یک لایق دان
منصب غایت رستم انبیا	صادق امد بر ائمه ای کبیا
سواران بر شیده خاص عیا	صادق امد بشا اسم دیا
ان شهیدان زمین و ریه	صاحبان رتبه با عایه
در ولایت صادق عجاپ	کوشان خوش ادب و خطا
حضرت احمد شمس کامل حضور	ان برت مستقرش در ظهور
شد ایت در بطون و بیابان	ان بود چون به این به این
ان ولایت امد بطن بطون	در خطا محض در عین کون
ان ولایت صورت بحر المهر	عین اصدق است به قید مهر
ان برت نقش کمر الراصد	کاندرا و قد تبین مجد است
دان اوست لغت کجا حدی	اجتماع با حدی و حیدر
که ولایت رخ غایب است	در برت حدیست و بعد است
که ولایت رخ غایب است	مصدر است و قید از روشن است

دو مرتبه مستقیمه اند	دو مرتبه مستقیمه اند
این نبی جان و دل ایامه	این نبی جان و دل ایامه
صاف اند از جناب حق	صاف اند از جناب حق
مرکز از دست نقیب او	مرکز از دست نقیب او
صاف اند بر روی اسلام ایامی	صاف اند بر روی اسلام ایامی
مرکز از دست نقیب او	مرکز از دست نقیب او
صاف اند بر روی ایمان از خدا	صاف اند بر روی ایمان از خدا
مرکز از دست نقیب او	مرکز از دست نقیب او
صاف اند بر روی احسان از حق	صاف اند بر روی احسان از حق
از بی غم انفراد از منرا	از بی غم انفراد از منرا
بابا و اعیان الرب الدل	بابا و اعیان الرب الدل
این زمان بر محض صاف نفس	این زمان بر محض صاف نفس
در سر مرقف از دست نقیب او	در سر مرقف از دست نقیب او
مستحقین دو کرمه حاج و از	مستحقین دو کرمه حاج و از
ارکله ام اهل عصمت این صف	ارکله ام اهل عصمت این صف

دو مرتبه مستقیمه

دو مرتبه مستقیمه اند	دو مرتبه مستقیمه اند
این نبی جان و دل ایامه	این نبی جان و دل ایامه
صاف اند از جناب حق	صاف اند از جناب حق
مرکز از دست نقیب او	مرکز از دست نقیب او
صاف اند بر روی اسلام ایامی	صاف اند بر روی اسلام ایامی
مرکز از دست نقیب او	مرکز از دست نقیب او
صاف اند بر روی ایمان از خدا	صاف اند بر روی ایمان از خدا
مرکز از دست نقیب او	مرکز از دست نقیب او
صاف اند بر روی احسان از حق	صاف اند بر روی احسان از حق
از بی غم انفراد از منرا	از بی غم انفراد از منرا
بابا و اعیان الرب الدل	بابا و اعیان الرب الدل
این زمان بر محض صاف نفس	این زمان بر محض صاف نفس
در سر مرقف از دست نقیب او	در سر مرقف از دست نقیب او
مستحقین دو کرمه حاج و از	مستحقین دو کرمه حاج و از
ارکله ام اهل عصمت این صف	ارکله ام اهل عصمت این صف

لذی جگر کان میسر اله فرین	مفتدا لغزینة المستغیرین
این منافق بر اندر تر قسم	بر یک از قسم را شنو کورم
قسم اول آن فقر المسکین	برسان دور جهان از سر کین
این تقاضا اندر از آن مسلم است	بر صدف دل بر لبش مسلم است
قسم دوم آن ایمانی در فقر	بر زبان و کفر در دل مصر
بر زبان گوید امر المؤمنین	بایم زبانه ای شاه کلین
بعده بغیر نام دعا دهند	در کمال دلت و فضایل کاوند
جمله ایشان امام اهل بر	شیرین این نغم در جگر و سر
لیک در این کفر افکارشان	ز تیر حیرت کار و کیشان
این منافق در از آنجا فرح است	بظنا شکاک و ظلم بر موقی است
قسم سوم عارفان و مقلدین	در بطون و ظواهر استبرین
ظن هر اکویر ایمانی یقین	در میان ماطر لیس شبنین
وضع گویند و بر بران شفیق	از ده جگر است بر دهنه ای طریق
تا لا اله الا الله و عزت کنند	در روی اله صفت و لفظ کنند
بظنا افکار میراد و جسد	روم روانی خدا در دستند

این منافق

این منافق در از آنجا عارف است	شرح در احوال عارفان کاف است
این بود در حال اگر در جهان	هر یقینی در حال او را ای جهان
اولین در حال بخش صغیر است	هر که در حال است لذت او در است
هر منافق در جهان امور بود	هر چه جز در رختاب پیغمبر بود
چشم ظن هر دار و ادب و صفا	چشم باطن کور و عاری از اشفا
بجمله این قصه کار و کوشش دارد	بفصل بر نوسان افشار

در تجرید غیرت نام طم بجز الله را و قساح بود که اطرار او را که بر احوال
 بداند که هر که را از او است که در اول داشت نفسی شد و در ظهور احوال
 در اول محبت شد بر احوال و عام تمام بود و در آنجا محبت ایمان در اول محبت
 عرفان در سر و در کمال در زمانه و در این دو بی بند و اطران ضایع است
 در اول عدم و قسم خود بعد حقیق و مجازی حقیقی یعنی اهل ایمان کبر و بعد و ماکر
 شقی اهل ایمان بعد کبر و ظهور او در اطران در ایمان و قسم خود ایمان حقیق
 و اهل عرفان شقی کبر و اطران مجازی شقی اهل ایمان کبر و ظهور او در اطران
 به عرفان و قسم خود بعد حقیق و مجازی حقیقی یعنی اهل ایمان کبر و ظهور او در اطران
 ظهور او مجازی شقی کبر و عرفان عرفان ظهور او بعد از انقضاء ایمان ظهور او

<p>در طاعت و ظهور کلمه در روزی که ظهور کرد و کلمه علی الدین کلمه احم که در کتابها مقرر و مقرر که غیر از اینست نهاده شده است</p> <p>عازر غالی و نام ابراهیم</p>	<p>پیش از این در کتب اجماعی که در امور و مشایخ غیر گفتند تعبیر کلمه سبع المثلث را که این تعبیر در شرح ما تحت است این زمان تعبیر دیگر از غیر که نگارم شرح از ادکسج در اول آن ظهور اولین که در یک اسم مخفی در صورت در هر اسم آن بطون اولین در شاه او یا شیر خدا در فرزندش جمال باب رب در سلطان حسنی خاندان</p>
<p>شرح در بابی که دریم صادقه حقیقی بخوان سبع المثلث و در بحواله در اینست بحواله در فاصح سبع المثلث در یک است امدار ششاد عدم لغوب درج در ادکسج اظفار سبع در واحد در ختم المکملین در اسم در تحت فرخ در ظهور اهل بیت طاهرین طراش شاه فرخ لغا آن حاکم سلطان با کبریا جمله ما غنی خود در اول</p>	<p>در روزی که حسین در روزی که در مصرین حق در کسان خالص و ایمان جللی معتر اعداء بهرانه در شان دین حق بر سر دار در جرم در بطون این در هر در کیم در سلطان دین در آن سلطان صفی از آل دین این ظهور در ظهور محمد بنی مؤمنان را در حق خود کانی سلطان حاکم فرخ بدین در تربت مؤمنان جفری در برادر مومنان کظیم شاه اسماعیل ان خیر الدنیا در ششاد آل با کرامه</p>

در روزی که در مصرین حق

<p>در روزی که حسین در روزی که در مصرین حق در کسان خالص و ایمان جللی معتر اعداء بهرانه در شان دین حق بر سر دار در جرم در بطون این در هر در کیم در سلطان دین در آن سلطان صفی از آل دین این ظهور در ظهور محمد بنی مؤمنان را در حق خود کانی سلطان حاکم فرخ بدین در تربت مؤمنان جفری در برادر مومنان کظیم شاه اسماعیل ان خیر الدنیا در ششاد آل با کرامه</p>	<p>مصلحتی در نفس را در حق در کتب حق و مصلحت حق شیعان کمال و ایمان جنتی بدین بهرانه در غیر اینست خدا طراش کمان در کون این طراش شیعان الی سلطان صفی شیعان خالص در خنده فتح و نصرت شیعان در دین عارمان و در ستر از تن بلند بلند جبهه عارف محسن در طریقت عارف خیر در حب جبهه کرم این کرم تیغ حیدر چون برادر و از نیام بر مدح عارف دیده خاتمه</p>
--	--

در زبانا جسد کشته سرودی
 اراقامت بر این دج
 عالم به نیکو کسره جان
 ندید جعفر نام کدبان
 محبت ایمان روحی کمال شده
 محبت عرفان مکی بر جلال
 رانده اند در حجب بر عوام
 در جوارم ان بطون در بین
 پاکت افراز آل صفی
 لاجرم در عهد علم باب
 که در ایمان ظاهر و باطن
 فتنه آن کوه چون آتش
 اراد را انداخته بر آتش
 ان اراد را که آتش را خوار کرد
 فتنه آن کوه چون آتش
 رخنه اندر ملک سخن فتنه
 بود چون عهد و پیمان

از کتب

از کتب احسن تر به
 که بقای ملک و است بر شما
 آمده بر وفق بر اقامت فقر
 حفظ و نجات در این عالم
 چو که آن عهد و پیمان در کتب
 ملک در یکی کمال شده
 فتنه غلی بیاخ در جهان
 نیز اقبال اولد و صفی
 صحتی عوامی چون در کتب
 بدعت صریح عارفان
 صفوت اهل صفات شرح
 ترک حشمت فتنه چون آتش
 شک حشمتی بنی که در کتب
 یکفای اندر برشتاق با کتب
 فتنه آن کوه چون آتش
 که بر دین آمد ظلم این ظلم
 که بر دین آمد و خود این کتب
 از دین خود و حشمت بر کتب
 شرط احوال و احکام فقر
 این قول را انکس در کتب
 ملک ترک و مملکت شده
 بر عهد آل صفی عارفان
 ظلمها بسیار رخ بر خانه ان
 از دین اهل حشمت منقطع
 جلوه که رخ علم فتنه و فقر
 نامه باید زلال و آن آتش
 این زمان چشم مست شرح
 عارفان راجع اهل راجع
 بود و عارفان آن ترک خطا
 تنوع عارفان که در راجع
 که بر دین آمد ظلم این ظلم

سرور در عرش و سل	تاج در پستان
از وی بیخعدادت رخسار	ناید از دست عدوان بچرخ
درت حیدر چون بر لبه زین	لرزه خد بر سران زمین
اشقام حیدر یار است پس	یکسان را عین او خدای
چو چشم آن ظفر سیمین	در نظر رعیت الله بین
نعت الله گفت کرد و قهار	نایب حیدر یار به شمار
نیکان حضرت آن زنده دل	تا حیدر از آن جلای فرخنده دل
بنده کمان جلالت استی	پایا پیر روشنی را که می
بر سر هر یک نموده ز کس	ز کس تاج جلالت افراشته
عارفی غیب نشسته ز کون	کونه زبانی او قهار کون
پاکشده ایمان چو زلف شاد	روشنی خطبه بنام شاد
حجت عرفان نور رحمت عالم	در زمانش بالغ و کامل تمام
در زمانش عارفان پاک دل	کامدن بالغ و جاوید دل
ابوابین نصرتی قاطع	روز قرائین خضر کس طمع
قبرستان را جلای بهشت کن	جا حدان را تیغ حیدر قوت کن

ال دهر و...

این میر خدای در پستان	جلوه کربا در القار و لعاب
علم از او طاعت حیدر	وجه امر از حقیقت حیدر
رسم او اب شریف و قهار	هر چه بر دست جعفر مدار
راه سلطان رضا نظام	نعمت یار کشته نظام الداء
در بنای جبهه حیدر را اضا	بهر شمس جلوه کر اند حجاب
وصف آن سلطان پاک مغیرا	سوزن بخوان از شنبو یا مور و کلا
مورای او در مع آن نصرت	انجیس در شنبو یا کله بیان
حیدر یار او یار و یار است ای کلور	هم نهان بسم نقشه رود رود
او چو در است و خود جبریل است	وان بیله کم از او قیدل است
دانه دانه قیدل و کم مشکل قور	قوراد و در مرسته بدیر کاست
رافته بفرقه حیدر و او زرحی	بهر آبی نوردان چندین طین
در پس بر هر قریب نظام	صفحه این بستان
هر کس هم آن بطون سبب	هر نظری را مریطه را راجین
آن بطون اول و دوم هم	خلف را اسکندره اندر ششم
مستند آمد بر هر حق	هر کس در کشته قویا سخن

نهی اسلام حقیقی خضاس	بخت خن جریه در او لکود
نهی اسلام مجاریه رفا	شد عذر خندان در آ
عجین انر لطن در بین	که سبب شد بدور جاری
گشت ایمان بر در کف	عزیز شد تقصیر هم
عزیز شد تقصیر هم	عارفان را غم خضاس
عزیز شد تقصیر هم	فشار شد آن را غم
این لطف سیمین عوفان	میشود ممتاز بعد از آن
نهی عوفان حقیقی سکرین	میشود معجزه در سحرین
نهی عوفان مجاریه جبره	میشود اندر میان فرم
زمره مستدر صحن بر خور	جملگی در حال فعل و بخور
اندر آن ایام ظاهر میشد	اولیاء را جسد بر بنور
حجت عوفان شده بر خور	چونکه اندر در حجت تمام
نیت ممکن اهل شر را از آن	مجدد افکار معارف لیان
لحد صوم عوفان خایه از تاب	مدعی کوفه قوم بهر تاب
رسم و این طریقی هر	ادعا کلمه هر صوفیه صفت

۹۰۱

فرقه تسبیح در اهل عیسای	که کلمه بر خود ان قوم دعا
عوم بر آن کلمه مجمع	عظمتش در از اول و جابج
عارفان با یک را جود کن	محسان خاص در موقوف کن
هر سال گفته نم برد و یا	سالک سراج شاه دینی عبا
دان نگه کش نیست در خیرت	ز آنکه او در نفس در خیرت
راق کلام مقتدا در خیرت	که نقش بر روحی نفس گوشت
گاه میسازد که گشتند راج	خار و صاف و نور آن پادشاه
که مریدانش نقشه اندر خود	نقشه بر با تو را در بر خود
عارفان که از حال بخش	جبره که کلمه در چشم اهل حش
این قبل باشد با مر و بصیر	لذت یک بند اهل حشیر
بلکه خود در حال الکبرانی	که همه مذکور و کبر و کنی بود
مذبح و حال و آن نقل عوفی	که شنیدند در حدیث مستفیض
اندر این در رست به صاحب نظر	کوفی سرکش بعد از این کنی
کس چه در اندیشه این در	کس چه در اندیشه این در
علم این در کس چه در اندیشه	دانش و ام القیاس کس

بیت او بزم کین در شمع	بشد از غیب بانی عقیقه
ناله می در آستان کمال تو	مرد می زان شکسته دل خود
بر خورده عالم ز کفر و ظلم و جور	مرد می ز اجور آید بطور طور
ناله می بر آتش رخسار خدای خود	مظهر اصناف اصدای خود
چون جهان پر کوه و از جور و غدا	هدایا آید تا به عدل و دل
بیلز الدین بدل مفضل	بیدار ملت بکبر مفضل
در رفتم آن ظهور کل بود	آن ظهور کل و نور کل بود
بسم و عاودیم دال ابد و دن	در کف او فقرای ابد و دن
دعوت او دعوت پیغمبر	صورت او و عمارت حیدر
عصمت ز برای چون دروغ	اگر حسن بدانی روز اندر حسنی
آن شجاعت از شین و کار	در جادیت بچو بیادنی مدار
در بارها بر خسته بود	صادق الدین چون معجز بود
سینه اش گنج علم و حکمت	و حجابات رضادنا خطرات
از نفی جود و نماد بر گرفت	از نفی صف و تقاریر گرفت
بیت او غیبت او ای سر	این الهی آمده انشکری

عمر ادا

غیبت او آید عین حضور	در بطونش صوره کمر نور ظهور
اقاب از چشم صفات او	لیک از چشم بنان عیان
آن ظهور را که کفتم بر این	هم ظهور را که است ای کرب پنهان
را که این او را در روی بود	وین هم اطرار روی بود
معلم این بود ظهور احمد	در احدی قامت سرایت
حیدر صفدر امیر المؤمنین	گفت از خطبه اهل یقین
کامل با فر محمدت کی	و آفرایم محمد دان و بس
اوسط کسم محمد احمد	مر محمد را ظهور سرمد است
هر کجا دارد محمد حجت ظهور	در بطون او عیاد و حضور
محمد بن با حیدر بود	جانی سید او با حیدر بود
لدوم مهدی که بگو محضرت	ظاهر احمد باطل حیدر است
بطول لعل مهدی و از آن که است	در ظاهریت مراثی است
نزد آن قدر ای محض مصطفی	گفت از عین مستی بر مد
شیران را از این سخن حق	ریخته از هم اس غشبار
مر لایق ترین بی دین	حجت لطیف و نور ملک سخن

نکته چون تیغ الماس است تیز	چون نزاری که سپردا پس گریز
بخش این الماس از پرما	که برین تیغ از بوجی
چیت این سپهر از شکر سبک	خیزت سلیم نزد مرد حق
تا بمانی همدیگه ای	در کف رانی هم تعلیمی
فانده عجب در روضی	مرضی را در آن صحت
عز و جمع غرای مستفید	این غرور است بی نقد
ان محمل سب و دست پافید	از نجابت این بر صفت
طنینش از جوی علی بنی است	مقرر و ظلمت سجینی است
لذت اثار کسان نجیب	بنوعی که از این فر عجب
عبیر اثار نجابت ای پیر	انقاد فاند کامل نظر
فاند این عیال مرقی	ضلعی شان جلوسیم رضا
از رضا تسلیم چون از مرصه	لذت حق رضا از مرصه
جلوسه رضایان علم از مرصه	ضلعی تسلیم در رضا از مرصه
در روضت تابع جعفر شدند	صادق تسلیم زان سر شدند
نوع جعفر جعفر تسلیم	آن شمشیر را خزان تسلیم

در روضه

در طریقت تابع شاه رضا	منهج شاه نوح رضا
شاه اقصی علم و ارتقا	این رضا خلق عیال مرقی
این رضا شد بمان خلق عظیم	که با جود او در آب کریم
صورت او بخت کجی از بیم	شاه سلطان رضا آمدنم
شروع تسلیم و منهاج رضا	مدرب ضعیف عیال مرقی
بر این منهاج دانی سر تسلیم	حاشا از حق بکالت گرفت
حق اکتساب نبی شتافت	از علو ذات حاشا بهره یافت
شعبان مهدی حجتی	النجات علیه السلام

در بیان تفصیل طرار او در کسبه طهارت و اول بدو که این را
تحقیق است بطور مکرر و تسلیم و خضوع و در این رد و عجب و سلام
بدو که این بدو که اولاد از اهل حق و افتخار و کفایت و کمال و جود
بعد از آن شیره افروزی را پس شیره ابدین را پس در خود را که مظهر حق
پس است ابدین را که سایه افروزی را پس از آن بفرموده و عزت
الدیان نیز در کمال از حضرت مظهر کبریا و استا و اهل حق و اهل حق
و اهل حق است ابدین و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر

در آن زمان و بطریق دیگر این شخص است و چون غایت این در ظاهر
ظهور اسلام که در آن زمان در ظاهر اول می گویند و در احوال این
و در اسلام در بطریق دیگر که در ظاهر اول می گویند و در احوال این
سهم خود که در آن زمان در ظاهر اول می گویند و در احوال این
و در اسلام در بطریق دیگر که در ظاهر اول می گویند و در احوال این

کزین صفت اهدری صفتی
 عزیمت کن بر فدا گو
 علم حیدر ز برت عقی گو
 طفل دشت بد جدر دوشی نکاح
 ز غنا به بود ز اقبال به
 ز کسی را ز دلمع نه به
 کافون بر مسلمان غالب به
 ان ارباب کبریم با دغار
 ابو مرخ از اولاد ادهار به
 مصطفی و رفیقی شباخته

سید محمد رفیع

است و با کشتن و کشتن
 مسلمانان را در دین و دنیا
 محکم است و او را هیچ ضعف
 کافران در دین و دنیا
 است این حجج است که
 مسلمانان را در دین و دنیا
 از آن اسلام و او را در دین و دنیا
 کافران را در دین و دنیا
 مصطفی بر حوزة اهل کعبه
 است که مسلمانان را در دین و دنیا
 کافران را در دین و دنیا
 فاروق را در دین و دنیا
 و این است که مسلمانان را در دین و دنیا
 و کسان را در دین و دنیا
 استحال مسلمانان را در دین و دنیا

در بیان تابان آن صلیب
 ز آنکه پدید بودی و نه بیم
 آن غلبی که کشتی افی میزد نه
 غایبی که کشته صاحبقران
 از نماند در قرآن شریفی
 از طبع در در استغفار
 شد درختان طبعی در
 عاقبت دید در ملک جنتش
 نام احمد را گرفته بر زبان
 ناسپاسی من که ملک جنتش
 با وجود آن بابل و خورشیدش
 چه تنها که کرد و ندان چنان
 الغرض سلام در آغاز کار
 سدید صفت و عجز و کسرت
 اهل حق را در مسجود و در نه

لم یکن اسل القاق اندک
 هر که غایب شد دریا لغو کنیم
 در زبان و در دل و در بدن
 دیده بودم از کلمات نهان
 دیده آنکه را بجای شستی
 بازبان نایب شده نه بدش
 افر الله مر و غر و ادان
 هم بنام احمد عقیق
 حکم رانده بر سر اسل جان
 همیشه از آن حق ابد
 اسل من عیب و زینش
 لغت حق و در آن کسان
 بود آنکه چشم خورشید به غبار
 کافرین را ملک و کسرت
 غایبی اسل شریف و نه

در آنکه

دعوت کشته بر کان و حج
 حجت دعوت بر لایات بود
 خاص در بر آن ملک است
 اندک را محجود و غنا و اندک
 اندک محجورش بدل عارف بود
 اندک را حق بدعت بر غار
 بر رفی را بطوری و دعوت
 دعوت ضایع را قدر عطف بود
 بود حق را کشته لغت بدل
 دعوت تدبیر حق آنکه بدور
 اهل بیت بر لبش در آن شهر
 اهل بیت ادب و معرفتی
 ان ارباب است و بلا
 صغیر و بزرگ و عابد و صفت
 جلیلا و مفاد آن بر کشته

نه جهاد و بود و بدل و حج
 علم قرآن حجت اثبات بود
 عام را و خاص خلقت بود
 الجبال بالقی احسن رحن
 معجزات حجتش مکتوب بود
 بود زبانات بلیغ و عجب
 هر که در پی را بر روحی جبین
 رحم بود در حق بود و لطف بود
 رحنه للعالمین بود و جمال
 فرق فرقه فرقه و طور و طور
 اولاد و احیای بودی که بود
 ان صدیقه و خبر نیست
 ناطق است که ام عی
 حمزه که از کمال معرفت
 ان شهنشاه را در جان خاک کرده

حمزه لیکن اندک خیر کف	حکمتی بر پیش نهاد و بر کف
ان ارباب حکیم بپس	برودندش حکمت مستر
بعد از ان شاه روزی چنین	گو انداز عشره به بن
چون عبده در کامل ادب	محو عباس و قبل و بپس
و لکه عبد لطیف که زین	عزت باشم صغی پاک و بن
بعض ایشان زه نفا و اند	تابع ان کامل ارشاد اند
انفا و بعض دیگر در پش	مدینه اسدشان تا خیر شد
بعض دیگر از الحاج و غنا و	کفر بگزیدند و این ساد
که عبده مژمن کامل بشار	سازیش از اهل بیت حق
این سخن زه مظهر حسن است	این عقده حسن است و این است
را که ان خبر بپس بر صدر	با عبده در ازای روز بدر
این سخن در مورد بعد از کف شد	که قرط اول خند اهل بیت
بعد از ان شاه و ادو بن	گو انداز عشره به بن
ان نبی بعد از ان فرشت	حمله از حریف حواریه نعلین
بعد از ان شد نعل و عورت بر	سازد عجب بر بزم

الاسمى وورد

از عرب پس دعوت از ثقل	گو بر بپس عالم سب
دعوت بپس بود بپس	مشکل شد بر حریف طویل
هر که زود رفت کت از ترک پاک	را که زود رفت نماند از هلاک
هر که زود رفت سلام صغیف	خواند او را بری ایمان شریف
خامکان را بعد ایمان نرف	گو دعوت کردی حریف لطیف
دعوت بپس از ان شاه قدم	بود اسم ندر یکی و بر بزم
مفتح شد زلال لب از بن	محکم شد کویا قوم ابد بن
دعوت ایمان که کوه غبار	بود از دعوت شاه نذر
کافر بن را بعد بن حاضر بر	خام دعوتش چنان نظر بد
حمله از حریفش جمع آمده	دعوتش را چنان جمع آمده
گو بر بزم خود ان حجت نام	لیکن دعوتش بر روش ختام
سازد عجب بر بزم عرب	فارسی و ترکی و هند بزم
دعوت ایمان تا خیر شد	حجت ایمان بر ایشان در شد
را که بعد از خود بر المومنین	اهل بیت طیبین و طاهرین
با لایب حق صغیف کف بود	دعوت حقشان و صغیف کف بود

دور او بدو در اسلام حقیق	دور ایشان دور ایمان شریف
مرفعی را ران امیر المومنین	خوانده اش آهسته باد و دین
الدین امر او در مکتب	مرفعی و اسیر بی صفیها
حجت عرفان بود در کجای	بود اندر لیل و انور حجاب
دور مهدی بود در العارفین	حجت عرفان بدو در آن پس
بود در در پیش خصاصی	با عیاد عزت و اصحاب خاص
ایچو سلمان آن دیار النین	چون ابریس آن کوهر پاکین
بعد از آن سرور بدو در امام	در لیل شد حجت عرفان نام
هر که پذیرفتی و شست ایمان خاص	اندش از حق بدو عرفان خاص
بلک بکل صدیق خاص و عام	حجت عرفان شد با لیل نام
ماند بایق تا بدو در مهدوی	گشت آن حجت در آن قربی
خاص باو عام را شاکل شده	شامل مرآت حق و کمال شده
محمد در نبی آن خزون	بود ام و ظهور در لیلون
اولد اسلام بود اندر لیلون	محبی آن حجاب کرون
چون بخت کوه سلطان دین	سوزش ز لکه جاب شیرین

له امر

اندک اندک آن لیلون کسیر	شد بدل با روز و با ظهور
در بیان حکم او در اول بر او داد و امان	چون طهر کسایم شمشیر
احکام شمشیر که اول لیلون شمشیر کس	در امان حجت اسیر
رعایا کس که حق و کفر تقاضا	چون لیلون حجت کسیر
چون طهر را احد صاحب نظر	گشت در عام عیان و مبر
از بر زبان شمشیر و در بدو	علم قرآن شمشیر و در عباد
چهره اسام در سر حفا	عاری و حجت شمشیر و کس
لداله الداله اندر زبان	لدت عرفان از زبان شمشیر
عدل و در حجت اقبال شد	علم و ترک و کفر باطل شد
شد ناز و در دوزخ مستجاب	خمر و سب کشت و خمر و سب
و کس که شمع و نهج و صبیح	له و در زمان و نهج و صبیح
و الفقار حق بر ابر از غلغله	سرش و کس و کس و کس
و صفی ابر و اند شیر حق	از ایمان آمد کردن شیر حق
کافون منور کشت و کسیر	مؤمنان در عرفان حق نم
شمشیر در بدو و در دیار	مت اسلام و دین کسیر

گشت نبود در زبان

مخبرات و خرافات احمدی
 حکمت خرابه و اعجاز وحی
 کوشش و عزم در سرخ مؤنان
 روشن دین در کربها کشته جمع
 عاشق و زکات فی سیرا کسان
 کعبه و یار پر دانه کوش جمع آمده
 نفس حق بر رخ کشته از جمال
 جملہ خفاشان نهان و نزدیکی
 مذکور اسلام کشته با نظام
 احمد زباز رخ شاہ لقب
 در صباحت جگر و شفا و ناز
 کہ پیشہ آمدہ کا ہی تذکر
 شیخ حیدر از نیام و مخفی
 کشته انفال و غنائم مجمع
 بعضی از محسن و داد و حق و جبر

دل لعلی

دل نمونہ روح از اسید و ہم
 دلبرت روی را بشناخته
 بعضی از ہم جسم و ناز و بی
 حرف و جہم ایہ کای منہ دا
 بعضی از ہم بد لذت بخش
 از ایشان کلام کس بد با
 بعضی دیگر از ہم بی الفقار
 بعضی دیگر از غلام و لغو
 از غنائم و کلمات نهان
 بگردیده از طبع با دین حق
 ظاهر اسلام کعبه اختیار
 مجدد کفر اچہ گردیده زبون
 لبیک بسیار منافق در جهان
 از ظهور دین حق پیدا شده
 از کفر اسباب ہم و ہم اسید

کشته از صاحب غیب سلیم
 سن بد و حق خرابی را و لیاخته
 کشته تسکیم شہ فرخندہ بی
 بسته از راد و نفس شکوہ
 تر کعبه دین باطل فعل نشسته
 بر کزیدہ رسم و دین احمدی
 کعبه اسلام باغ اختیار
 عرض ملک کس در کای کعبه
 ویدہ غالب احمد صاحب حق
 بر کزیدہ از طبع ائمن حق
 باطن انظمیم صفا متی شہار
 باطل و حسام کشته سر نکر
 در عیان اسلام و کفر از زبان
 غنما بسیار از ان برپا شده
 از ظهور دین حق اندیشہ

مردی ادا کرد طلاق	کسی از دنیا بخلاف اتفاق
طلاقش خلق را جاذب شد	نیش را هر کسی طلب شد
از طبع بعضی بایان بگردید	از فرج برخی بفرمان بگردید
زرد و شیرین اگر کشید بکف	کسی را کشید از دایه کف
بعضی بید از کسب زرد و سیم	بعضی دیگر از نیش تیغ و سیم
در کینه جود بسیار کینه دل	بگره کس روی از جبهه خلق
زانه نه کسب دانه نیش او	مردی خور که نیش او
مردی بسیار کم باشد بدور	الغاش ای ستیخت از اول حر
خلق عالم اغلبی سنجینی اند	خاور زمان که علیی اند
لد جرم اکثر لد بقدون	عقل را دار نه بل را بکودون
ز نیش اکثر لد بهردون	نا بخت اکثر لد شیر دون
اکثر خلق عجمی مومنون	ان ایدیم عجمی بختی بقدون
ای نوا و لکنان ای کذا	حال منی عن ذکر رب اعرضا
مجلد در ظهور احدیا	از قضا حکم حی سده مدیا
کفر شد نهان شد سده نام	معین را در حدیثی اندام

در حدیث

حجت اسلام و دین بر خاست	شد روزی بنی احمد نام
کس اسلام در عین ظهور	بود ایمان در بطون و در سرور
در میان سکنین ظاهر بی	بس منافق بود از زوایا بریا
در غدر خم چو حیدر را بخواند	کوهان خلق در بر کرسی نشاند
حجت ایمان رخت بر خاوی عالم	بالغ انداخت اندیشه عالم
از نیش بجم نیش رسد	از الفقا حیدر کامل نظر
جلیا کوفه در کای هر قبول	لیک در باطن همه کفر عدول
برود در سده شان اقل اتفاق	بر زبان اسلام دانه ردول اتفاق
نایا ایمان شان اندر زبان	کفر ایمان بر لکشته نهان

در بیان طرز بر او داد که سیم است بطور بطون دل و در
در بطون الدیمان و در بطون الدمانه در کامل مدانه اقتضای
و در غرض نیش ظهور نایف نور محمدی و اقتضای ان اقتضای ظهور
ایمیل صفوی مریوی خواجه ال محمد چرخ را دل بدل نیی شد
اسلام نیش بر ریش اسلام حقیق و اسلام مبارز اسلام حقیق و اسلام
گرفته با طام مکمل که دیده داسم ایمان بعد التخیل را در طام مکمل

د اسلام مجاز بنی پسند که در ظاهر اوست و نه در میان مجاز	پرده چون نه چشم طاعت بر
اگر چه با نیت است بر دین و لیکن صلاح ملک خرد در ظاهر	کفر آری آب نیت ستر
نیز نیکو کار است نادر است و بهار خود نیکو کار است	و الفکار حیدری خرد رفت
مسکین به نفاق است و نیکو کار است نیکو کار است	هم نیت به دین است
که در نه بکار است و چون در ظاهر است و نه در میان	حیدر حیدر یکنی نیت
سابقه علم سخن و بدل و چون در میان است و نه در ظاهر	
از ظاهر است اسلام را به علم بود و چون در میان است و نه در ظاهر	
علم را به علم خرد است و نه در ظاهر است و نه در میان	
چرا که نفاق است و نه در ظاهر است و نه در میان	
نفاق است و نه در ظاهر است و نه در میان	
افاق احدی باشد در خوب	
ظلمتی که خفت عالم	
از غلبه اندر دین خفت	
هم رسالت است در حجاب	
حق ظاهر عاقل و باطل نری	

بر

سلب شد از هر سبب حق که	خلف اوست افاد شد
نه ز جبر است نه از امر مال	نه از اوجم خال و نه جبرال
آنگاه حق است عظیم	ز هر سبب ظل خلی را بر بدیم
کشت از صاحب غیر عیب ان	کفر ایمان که در دل پیمان
ظاهر اسلام را بر داشتند	لیک ایمان را ز کف کشته
مگر کسدم بود می بدل	لیک در کف بر بفرانسته
مگر غیر اندر حبان	معرف لیکن با جوران
ظاهر اسلام و ان خود غم	دلهره ملک عظمت را شرم
منکر ایمان بقول دسمل	رهزن عالم را ایمان مصل
چون نه سیدی خیر بدینیم	بود و لهای خلی بس بقیم
لذیم بسیار کس از مر قنی	سخر کشته حرم خلق اعضا
لم کسی زین نیکو عالم	لم کسی بر راحی تمام
غیر سندان کس ندید ملی	غیر در کس ندیده فاعلی
عزیزان قتل و ان حار یک	جده عالم در ضل و دور ملک
ان نفاق که نام ایمان است	از لطف حق عالم خست

ماندایان ملک اندر استار	لغز بایب سالم دشکار
تابع حیدر شد کسب نفاق	هر که منکر بر جان پیوست
آنچنین اندر زمان برام	هر که تابع شد در ایمان
بجوان اتباع رب جاس	جده کاه جسد شاه خدایان
بجوان شهیدان کمر بند	جان نکر سازان آن دین
بجوان اصحاب زین العابدین	تابعان کادی خانه نشین
بجوان اصحاب پاک صادقین	منتشر آثارشان در خفا
بجوان اصحاب مریضی حنا	جمله سیم تعاریف فضا
بجوان اصحاب نقی شاه جولا	بجوان اتباع نقی خرمباد
تابعان آن زبک خراسم	شیبان جده کاه صاحب
جملگی نمر سنج دلدور	بال کفر و نفاق و از غدر
بدانکه در نایب الکرم باقی	دار بطریق و طریقین
در غایت بخت غافل غافل	در این راه فرموده و بجا
بر درگاه صدف صدف	در این خرم راه بر طریقت
سکین اصل طریقت	بر این راه فرموده و بجا

در این راه

بر این راه	بر این راه
اسلام و ایمان	در این راه
در این راه	در این راه
ساختیم	در این راه
عاریت	در این راه
در این راه	در این راه
علم	در این راه
جده	در این راه
شبه	در این راه
از نفاق	در این راه
بک	در این راه
در این راه	در این راه
اولیای حق	در این راه

شیرینشان تراز عدد	نوع از تقصیر و این از غل
زایع اسل بیت بناک	کشته از تقیل و این شیب
پاک دل جلد زرک و اهریا	میشبه بچرخ حسیا
جیلا و صاف صدق صفی	نه نعل چرخ کرد و نفسی
ذات را دانسته از عدد و این	نه مجرب بچرخ صفی
شاه در کفیه ملکش مستقل	نه مغرض بچرخ و معزل
جملگی ایمان و تقوی ایشان	عدل و زحیه صدایشان
جمله انبیا امیر المؤمنین	جمله انبیا امیر المؤمنین
در ادا امر و در نواهی جیلا	حفری ایشان نه با لیا
نارخ از ظن و قیاس و جهاد	تابع الهام و دجی باشد
علم دین بکفره از روح المعاد	فرعها از حقه از عطف
هم چنین اندر هر دو در خرد	اسل بیت کرد و بطل بطول
در دل پاکان چراغ افروخته	علم عرفانشان زهم افروخته
فیض عرفان را اسل عین دل	کشته و فیض بر تمام اسل
نه فیض جاری باشد و نه فیض	فیض عرفان بر تمام عاده

در تمام

زین عرفان کشته شد	این کمال کشته شد
کشته شد عرفان را اسل عین	اولیاء را از نفس و شماس
موقوف کلام جهان کشته شد	اولد زین خانه ان کشته شد
در این کلام طریقه چهار نام	در این کلام طریقه چهار نام
جاری در کمال عباد و بندگی	جاری در کمال عباد و بندگی
کمال این نیا و دنیا از سبب	کمال این نیا و دنیا از سبب
قرنی و ذلالت و فرود آمدن	قرنی و ذلالت و فرود آمدن
در ابعاد و دردن نفس	در ابعاد و دردن نفس
کرمی قرنی و در قنای	کرمی قرنی و در قنای
ابرار المؤمنین	ابرار المؤمنین
در نفس ان پادشاه پاک	در نفس ان پادشاه پاک
کفایت ابدان کسب کردین	کفایت ابدان کسب کردین
خوش از این در با کمال	خوش از این در با کمال
جان عینشان در کمال	جان عینشان در کمال
بسیار سستی عفتان منم	بسیار سستی عفتان منم

ساقی فیاض این خبانه تر	مطرب سار این شانه تر
ساقی کج حشره در جام بریز	هر چه زین فیض در کام بریز
مطربا بکنند بهر گوش من	ساز کن رخ نبرد و جنگ
ساقی اینجا نه بزدان تری	مطرب کلاه سجان تری
دوق من این او در اجا شد	سمع من این تیره در طرب شد
مال مرا که حسن علیه السلام در کف محقق	
مرشع لفت با ناکام عیا	ما حقیقت مرز را بر کج کار
ز کجا در این حقیقت از کجا	ذره را که طاقش من لاهی
ذره تو این حقیقت اقباب	ذره را با اقباب حق چه تاب
قطره تو این حقیقت بحریم	بیشتر هم طاق نیاید قطره من
ذره ما را از خضر اقباب	وایا بنیاید این کفر خطاب
که شما که طالب رویی سید	از وجود خوشش دل کشید
بکشد از خوشش ای درشتی	محبایده فغان در ذات من
قطره ما را داریم از دریای جان	انجمن اید خطای پی زبان
یک که قطره ذره است	عالم من قاهر در سلطه

کمال

کردن را عجب به طرب شد	دل مرا این طرب به بند شد
مانیم شمس حقیقت ناکمیل	که نیالیم بدین ذرات ذیل
مانیم بحر حقیقت ابرده	قطره تو قطره در کشت چه حد
مالک دانش ای ذره جگر	مالک دلجای تو قطره صبر
مال کبیر این زنا و ادب صاحب کبر	
مرج زین تر چو استخوان	چاره چو قطره را الله بار
شیخ زین تر اقباب پرست	کو عیدج ذره فرخنده کریم
چون کس از این حیات زبکشت	لد جرم کوی در دیر که بخت
گفتش با که چمن تابستم	صاحب تر ز تابستم
نه تر کفی ذره آخر کمیل	صاحب تر من ای پاد ذیل
نه تو را به بخور و نه بکشد است	نه تو را به نظر و نه بکشد است
ذره را که اقباب دل دهد	خوش قدم بر فرق نکر حشر
خاصه ما شد ترا ای اقباب	ذره ما را انقاص حساب
مال علی علیه السلام با و کس بر شمع عبدک با طیف منی	
سهامه تو چو عیسی محترم	صاحب تر منی به جوشم

محرابی لیس غلبه بر سنج من کوفایتیست اما ده ام چون شمع بر آرمی رستم چون شمع بر آرمی رستم ساقی بخار مطلق چون منم هر چه خواهم باده بستم قدرت محض خدای مطلقم باده خوارا تو جودانی حد من نوحه مجبور منی بی اختیار در حضور قدرتم ای بی ادب این توانم در حضورش فرد	کل فیض من حبس با بطح ساقیم اما چو خم باده ام بر تو را شمع باده در رستم بر تو زبیرم زخوران فیض جود باده خوارا من برای رستم بیخشم امیدم بی اختیار رستم خشم رستم خشم رستم نوحه سیریا بر قبول درو من نوحه حضور منی بی اختیار دعوی کسی کنی و العجب نویکاستی بیدار نویی درو
مال و کس و دولت کجاست	
ز نشخ غریب جان سرگرم شد ان کیل با نل مانند موم رسم عادت بار و جاد بود	موم نشخ غریب جان سرگرم شد کرم شد بکده خست از بر و روم عشق خورم کرم زهوت دارم

الکون

نفس نشخ جان آورد زور کرم شد چون در حضوری بدم قال این صفت ملک کا حد من ملک کان زمان ملک شد از تو کان شد کیل مغرب رسم شش با تو من مغرب تو عشق تو بر جان من غالب شده خدیات بر من جان او در زور از تو کج کعبه ام عرف کرم این کرم را از نول من واکبر می نورت اما ملک سا بلم فخره ملک من ان در نیم رسم لغزینیا خاد نویان را پدر با نخی پدر نزد تو خودم علی نه رستم	کرم زهوت نشخ کرم حضور عجز آوردش بدگاه کرم شک رب کجاست نقصی بدم ز تو کامل شد از تو نشخ کیل لب غری غابی بر من رخ مغرب تو جان من را عشق تو جاد شده که سراپا نشخ ام عرف حضور رسمه خفیت بکام و سب رسم فیض از نول من واکبر ساقی را از نول با نوحه الکرم او فاکه در ره تو چون کرم رسم لغزینیا خاد ساقی و کرم نغم لغز نویان را پدر با نخی پدر
--	---

هال علیه السلام الخف کشف بجان کمال من خفا

چون کسب آمد بدو کاه کرم	روح زین شد سحر جان کرم
در جویش کشف آن بحر زلال	الخف کشف بجان کمال
این خفیت سر در کشف انکشاف	انکشاف آمد بگو بهر کجاست
مکشف شد در جویش شیر	نکشافی بی اشارت شیر
مکشف کفیه بجان کمال	بهر کجاست این بدو زلال
بهر جویشید جز از ارادت	شمس را جز در کوه سارادت
چون کفای انوار خفیت	وزن کسب کوه پادشاهان
شاه چون حقیقت خویش کشف	زهر انوار بجان کمال
چیت انکشاف از انوار	وانت در هم زان ظهور و انوار
چیت آن بجان خفیت	نور خفیت کشف کن عین ظهور
وزن از فرط ظهور و انوار	وانما اندر بطرف و انوار
چون بطرفش را ظهور آمد	لذت در انکشاف کشف بر انوار
در انوار انکشاف انوار	کشف انوار بجان کمال
مکشف شد چون حجاب انکشاف	دیده جان را در کشف کمال

خافیت انکشاف را خفیت

هال در کسب سر و کلاه	خافیت انکشاف را خفیت
کشف چون بشنید این شرح	یا عارفان یا صاحب
ساقا بگو بهر دیگر	بس صبر باد و افزون تریده
مطربا بگو بهر دیگر	بهر کجاست بهر دیگر
ناز جانم بهر کجاست	از نقد دارم مطلق
بهر جانم بهر کجاست	هر دم شری ای باب
هال علیه السلام محال در کسب سر و کلاه	خافیت انکشاف را خفیت
چون کسب را دیدم خوشتر	رنگت در کاش با جلم و کرم
مطربا در جان خود و جان کمال	خون و فانی بحد و اندازه
تا که سازد خوش را کمال	بهر کجاست بهر دیگر
باور و کشف فانی انوار	در جویش کشف از دوی کرم
کسب محو و کرم حقیقت	که قریب بهر کجاست
بهر کجاست بهر دیگر	که بهر کجاست بجان کمال
نیت الدمشقی مریم	بانی خفیت کشف مرسوم

لیس من بر باد بستانا	حاجب کجی که علی بن
شمس حق را کسی در میان	ابر در آینه شکفتند خباب
صحر چو دشت افان غلام	از رخ شمس سیر به بگذردم
محم حسنی صحر شیار به	ان چو خواب این چو بیداری
صحر چو دشت افان غلام	صحر چو دشت افان غلام
واحد نزل حق به یقین	جملگی مسلمان شیار افین
غایتی که همه به اختیار	بایضا الله به اختیار
دل فرسوده روزی بستانا	
چون کین از کام ساقی گشت	دستاقی بر دوش خوش گشت
به سستی سر بر شش درید	حرم دافره و نقش رخ مزید
بهره بیکر نایابیت به	بر چه زینتی به شتر غبت گشت
چون فرقه حرم به زرقین	اندیش رویه ییابا بر زبان
ساقی جام و کمر نعام کن	جود و بزمین اهلوم کن
ساقی خاق چون نقش	دیده بکمر سستی خوش به
دل علی هم شکسته تر نشسته	

در دوش

در گرم حای و کوه تر خطا	ست صفا اند صفا اند صفا
ما لحنه کوش کن که طامی	هنگام سر غدا سر غامی
گشت غالب چو دشت سر غامی	ستاد دل در ملک جانشین
ایسی مطلق و جود بلس لطف	چون فریاد من به ضعیف
در آستی غالب اندام به	بهره کسرتین را در به
سر چو غالب شد غایتی به	صحر امه خار خوش جاد به
سبیل از لیس را به شتاب	بند و بست بشته دل شد غراب
بهر کج گشت زبید شد بر کار	روخت ابرو گشت سر شیشه نظر
رخ را ن شد اقبال به	لشکر ظلمت که بران شد طوره
زور انش و دگر را بر جوش گو	رخه اندر آستی سر برین گو
عشق انداخت معنی که گشت	شاه انداخت بند کج گشت
دل فرسوده روزی بستانا	
چون کین ان ناله از تر گشت	جود سیم ساقی در شش گشت
مستی و بیکر فرقه شش باوه حرار	ناله و بیکر فرقه شش باوه
ساقی بخت چو در در سیم	جود سیم ساقی در شش گشت

شسته کرد و از دست خسته شد	پاک کرد و جانب از دست پر شد
حافظ عارف که در عشق نرفت	را نماند جگر و رخسار که نرفت
چون می بر ز در بر کسی که خورده	آن نماند جگر و رخسار که خورده
شسته نقشش بر رخسار دل	بغیر از نقشش بر رخسار دل
که از خراش پاکیزه دلی	گفت خوش رو بمانا با پی
در حقیقت نماند واضح تر بگو	بهر در بر دار و اندک بجز نگو
بهر در با اله ترک ساقیم	رو بمانا ساقی خراشیم
صاف رخ بر پیش رو دارا بود	از می صاف رخ صاف رخ بود
جو عدم از جو صافی تر بماند	تسم از فضل وافی تر بماند
چشم از رخ خورشید روشن شد	از بهار کلمه گلشن شد
چشم از رخ خورشید روشن شد	که ز رخ رخ گشت پاکیزه شد
بهر که در و جمال شاه ما	نماند شکافه دل آگاه ما
شاه که بر لب بهر اید حضور	دل بار و طاقش از خط نور
بهر که از در و ظمت آن صیل	او نماند خورشید رخسار صیل
این دل در مقامات حال	در پس بر لبه زون و در حد

المکرمه

انکشاف بر حجابی را حجب	است معراجی بر اسباب
چون پاکیزه شیشه دل	دل نماند ز مقامی منتقل
مستقل دل چنانکه در بر	باید چشمتی دل و دیگر دلی
ماند قافی دیگرش این لب	مزل دیگر ریادون لب
قال علیه السلام جذب الله حبه مع غلبه الترفقه الرفیه	
بهر که پاکیزه پاکیزه دل	مکشف بگو چشم کمال
چون حجاب تیرش چشم دل	نکشف فرمود که نفس منتقل
باده اش با باده و صاف شد	که استغای دیگر کشاد
بهر که بگوشتش این دگر	بلکه دیگر بگوشتش ز جگر
در حقیقت چهارم کار حجابی	شاه فرقتش بقول و حجابی
انکشاف ما بهما جذب الله	ما الله بهما بخوانا لدیبه
چون احد در جگر جاذبه شد	این نوع در ان عالم شد
را که جذب مندر جذب	شاه جذبت و غلاب بر
قل لا اله الا الله ابراهیم	حکما با واحدیه الدائم
قل لا اله الا الله ابراهیم	اندراج الکلی جمع الدائم

شرح بحر الواحد کسبه الدجده	پیش از این کتبیم برآورد
ان معانی را اندک کن و در	کلی معانی بر زکری و صوره کر
چونکه توحید را بخوار و حدت است	اندرا و شری از وصف کن نش
چون که جادو در او است احد	و اربد از وصف نگیر عدد
وصف توحید است چو شمع مخدو	که محال است موش در آب
چون که توحید مخدو در احد	منجمله توحید در احد
چونکه مغربش تو حکم کثیر	میرود از دی ایا مرد بصیر
حکم جادو که این مخدو در	نصف عالم که این مغرب در
سرمای که کند شک سیر	نیت خرد است احد ای کثیر
سرمه بر یک که مغرب است	است توحید ای که مخدو در
بس حجاب سیم و چهار حجاب	مخدو شد به سیم ای مرد جادو
وصف موهومی که با محو اما	دانت موهومی که با محو اما
ان بود توحید کلامی احد	این بود دانت احد که لغو
بس حجاب سیم و چهار حجاب	متفق شد به سیم شخص در
ام چنین ان گفت بهار حد	عین معنی است بهار حد

الفرد

مفرد توحید است ان سجات حق	مخفی در دی حال داشت حق
چون که مخدو در ان واقع	مکلف که در حجاب که حد
پس حجاب درین حجابین	عین یکدیگر شدند ای پاک حق
حال و کسبه و کسبه با	
چون کسب ان هر چه باشد	نمایه بحر احد اندر بد
نمایه دیگر گرفت از ان حصار	نموده از است ز آب حصار
عرق شد در بحر جمع که حد	کج جمع مطلق آن بحر احد
جمع مطلق بخان ادر در	که ز نقش الهی مطلق بود
زان بی صافی که در حجاب حق	مستش از حد و آخرت نام
به خورشید او بود خورشید	است مگر از حجاب با حق
چونکه غالب است بر با حکم حد	شد کسب و مانند باقی از حد
از ان چون شد کسب معنی	شد ضعیف ضرورت معنی حق
چون معنی کسب ای بر حق	ان حال مطلق با حق
ان حال مطلق سندان کسب	با او دیگر ان نام پاک حق
کسب ان گفت اما عاز	خاس از ان بیانا که شفا

ایا كرده ساقی فرخنده خو	یا نود بر استغنی
بر صافش بد چشمان زرت	بر روی میخیزش سکران زرت
بر دست میفراید از شهاب	سوله اگر ساقی دلجام تراب
خاصه شه نشا ماساقی	ساقی جام شراب باغی
خاصه شه شراب جام نو	جام بریز از جامی تمام نو
از دست برای ازین میجی است	ذوق جامت را نهایت است
بر که نوشه از کف میساقی شراب	در طلب ایامی درم بحب

هال در شرف منجی الدزل فیج پائل انخوبه

شده چون در شرف منجی	بجز لویه از احکام فرق
عاش در کجرا حد غرق انده	ایچنان که بخود از فرق اندا
نشا جمع اعد غالب شده	عین جعش فرق در حدیثه
از مقامات دراتب بجز	غرق بجز جمع از بنایه
حکم بل کشته غالب بر ظهور	بجز لویه از حدوات نور
از شرفا صفات الدزل	بجز سترق در ای حال
بروش جام و لذت جلوه	کشته احکام بر وقت ستر

الزین

مرزوبت در حقیقت عالمی	بل در لغت در حقیقت صافی
لدم هم ناماش کرد و معذل	دارند از افراط و تفریط محصل
موشش نایندش بحر تفرقه	تا بعد از آن بر در تفرقه
بجز صافق استه عایله اثر	ایچنبر لغت با محاب نظر
ان جماعتی فرد حق تفرقه	محکم تفریط و عین الزندقه
ان تفریط احسن مجمع	کام شهادت را ظاهر
جمع من مجمع و الفرق ایامی	است توحید فریم معذل
زان شیشه شیشه با کوزه ذیل	دارند از زندقه جان کلیل
مال الحقیقه ای نام اسل دل	بار کونا کرده دل معذل
ان حقیقت ان که از هیچ دزل	شادق اید نورش لی زل
پس خود اثاران لدیج نور	پس خود احکام ان واضح نور
بر روی ای بحسلی وجود	بر محال ظهور نور وجود
بر یکا ازان در ایامی جمال	بر یکا ازان محال جمال
واحدیت راست قنایه دکر	بیکای توحیدی است ای بصیر
ان بایکل ان نمایل لطیف	واحدیت راست مرا تفریط

وصف وحدت در ساری لوح	علم وحدت در ساری لوح
ازم رایع کسب نظام	که چون سیرالمرآت نام
وقت آن شد که بشاود عجا	مصفی لوح وصف العجا
او در این شاه پاک ذیل	لوح در مغربا نامش کسب
گشت چون از سحاب فی جانش	وصف غیر از وجودش خوب
از دهم شاه کامل قشدار	شد کسب مغربا کامل عیار
وقت آن شد که کسب الحیل	فایده عراج کسب حاصل شد
چون سیرالمرآت نام	کامل الذایه قرای عجبها
العجب زین کامل به فقره	که کمالش است عین رنقه
مرحبا و جذا زندیق خاص	که رنقه صغر بر حدی خاص
گشت این زندیق غرق کج	او چون کرد اندر احد در جوش
گشت آن زندیق آن شین	که دانش حوله زندیق طریق
عاشقی در نسبت از عشق کج	لوح از رنقه در با اشتراک
عروج او نحو صرلک نکان	المکذوبین قدام بر زلفان
عاشقی حق است چون تشریح	که کفره در لفظ از تشریح

العلمی

که در تشریح کج پاک است	که رنقه کج عین دلت جلد است
راست عین تشریح کج پاک است	راست عین شمع حق بلک پاک است
شمع در خود را سنی اندر کج است	افزین شمع در راعوجی است
که لوح اردی خوب بار کج	است عین استقامت ال عوج
عالم کسب سیر عاری در نور	ظلمش دان عین نورای جهور
ان لولا الوجود در دیش غیر	خود بود عظم اندای دیر
که رنجه عین ایمان زریف	رنقه شد عین روح لطیف
رنقه عین کمال است ایام	هر کمال این رنق ز خاکش بر
کامیت لاجرم این رنقه است	رنقه جمع عریا انفرقه است
اکملیت صفت دانی ایرقین	ترک بر مع العیشین
در مرادیا بحر حق ظاهر شدن	در هم بر جوشین با ط شدن
کویا فرق از جمع خوش باز آمدن	بحر حق سر تا پا باز آمدن
در هر طور کسب بر آمدن	بهمه اودار دایر آمدن
فرق بین کج باشد نظام	است در عین این مروت نام
ان بیا عینش کویا جمع احد	راند که عینش کویا فرق عدد

فرق بینش را حجاب اربع نبش	فرق دی چون فرق این نبش
فرق فیل جمع فرق ایل جمع	عین فرق آنجا حجاب عین جمع
اندک جایش گشت اندر جمع غرق	عین جمعش شد حجاب عین فرق
مروج جمع رین مرور حجاب	فارغ اینست جرمش نقاب
عین فرقش نه حجاب عین جمع	سالمه مطلق چون حجاب جمع
سالمه مطلق نباشد جمع محض	نه بود محذور مطلق جمع محض
جمع که حرفی بهم جذب و ملوک	جامع عطف عطفه هم ملوک
مالک ملک بقاشد جان او	غالب اید بر جهان سلطان او
عاقبتان حسد عید و او شست	تاب بیانی وظل اوست
هـ ل م کس سره از یک بیان	
چون کس از جام عیش زان عمار	مالک ملک بقاشد تا جدار
تا بعد از این خورشید لغو تابش	بعد معراجش لغو معراجش
سوزش صوفی قند و دل لغو	دانش حق ظهور کامل لغو
مالک ملک لغو و این حصار	هـ ثم افعی لغو و این حصار
حق مطلق سوزش قهر و لغو	لغو دلم حرارت و میر لغو

نکته

تا پیش این خورشید گشت تا جدار	سرتوت ملک سار و اشعار
تا جرم بیدار فرق یا دوشاه	ترشح الملکی لغو من تشاء
کسوت سلطانیه ان تا ج لقا	بر سر ارباب عز و ارتقا
ان لغو در جوده کاه ذات هم	که ستاند تا ج و که بخش و بر
شد کسب ایل شاه عالی مرتبه	خوابت لغو ساقی این بصله
لغو شوق کزین ساقی لغو	شاه بخشش شاه بیه لغو
گفت ای ساقی فیاض و هو	سار و از دنیا بیا یا اهو
ساقیا ایش و کامل بخش	در کلیم بر زبان جام ششم
تا نقد در دل تو ساقی تو هم	ساقی آن جرعه به تو هم
هر که در حرک هم درم جام بقا	هر که در حرک هم بخشش ارتقا
جلوه کاه ذات سجایه تو هم	خورشید قند و زنده فردای تو هم
پیش از این محتاج لغو بعد از این	لغو از نفس گشت تا به بین
بعد محتاجیم مشتاقی تو هم	بعد محرومیم خلد به تو هم
هـ ل م کس سره از یک بیان	
هـ ل م کس سره از یک بیان	هـ ل م کس سره از یک بیان
در حرکات است از غا و دل را ج	ای کلیل معنوی طفت اسراج

الطیبه با حاکم فی صبح لدم	سکن المصباح الذی لدم صبح
صبح لدم صبح صبح صبح	حضرت فانت احد عزوجل
لدم لدم لفظ صبح ای	سویا کن صبح ازل اندیشه
در جواب صبح صبح صبح	یا دکن از غزل شاه پیر
در جواب صبح صبح صبح	صباح صبح صبح صبح
چیتان نذر احد صبح ازل	اول است و بل است و بل
نور واحد صبح صبح صبح	آخر است و ظهیر است و بل
ان همه طیف و تجرید آمده	این همه طیف و تجرید آمده
نور تجرید است لدم صبح	یکل التجرید مشکو زجاج
ان سبائل ان حقایق آمده	از حقایق کو شارق آمده
گاه الهی در بانه لجه	گاه عیسایه و ارا لجه
عالم سائر لجه لجه	عالم اکران لجه لجه
فان لدم بجهون زجاج	فسم صبح صبح صبح
ان کل خاص اطلاق فی	لفظ صبح صبح صبح
این سبائل صبح صبح	این حقایق صبح صبح

صبح

صباح صبح صبح صبح	صباح صبح صبح صبح
نما و اوله صبح صبح	از حجاب تب و تبین کن گذر
سروش بکرگاه او اوله وریا	کر حجاب تب و تبین بر وریا
حاصل آمد صبح و سر عذر	چون با و اوله رسیدی زان گذر
ذات سر را در عکس دلو	را که سر را در و در اند عذر
اجتماع با صبح و عید ی	تاب و تبین صبح صبح
فرض ویر بخواهد عدد	ان یکی و تبین صبح صبح
خالص از تعلیق و تبید عدد	چیتان او اوله بکرگاه
صبر در بجا می نگردد عید	لیع الصدوق و تبید عید
احمد از تقوی سبیلی	لیع الصدوق و تبید عید
خرقه احمد عید از و تبین	احمد صبح صبح صبح
می نگردد سبیلی و تبین	در مقام لیع و تبین
نور بخش بر صبح صبح	نور ارج بس صبح صبح
سنگین شد ان صبح صبح	نور ارج بس صبح صبح
صبر کرد ان صبح صبح	ان نور است از صبح صبح

جلوه ذات الهی مقتدر	چرخان شمشیر شسته
استار و بجا بر جلدن خفا	ملکه شو تکمیل در کبریاست
معنی کف ابراج ابطال است	سرایینها بجز الحال نیست
ایضا الله ششم نوزده	بحرق لکستار خستنده
چیت این انعام تحرق حجاب	بهر در شد مشکفته افشا
نست این کف العطا ابطال است	جلوه خود کمال نور است ظهور
ذات از کف العطا شد سبب	بعد کف بجز نیا داد یقین
بر کسی از کف اقرهش کمال	غیر ذات این عیان الحذل
ز انکه پیش از کف بد کمال یقین	شمس حق باین نقیض رسیدن
در شش لو اقباب بپروال	جلوه کرد دیده صاحب کمال
در دل انور می را دیده لو	ورقهای شمشیری رسیده لو
سر از کف العطا اران حجاب	این لو را علم بصواب
چهره شمس حقیقت بر کیمیل	مشکفت فرمود چون این لو
ساختن تا حق را بران	مسدود بری از انان کردن
جله بران زنه بی زین نفس	در در راه نفسش بقتل

الکلی

انجمن شاه درین لعابین	قبله عشاق نورها صیدین
چشم دل بخواهد اسکیم	ان خیر بر نیایستیم
شاهما بدسیم او سکن	ترک چون فرو ملک بردی
مالک ملک بقار ان شاه	جلوه کلاه صوره الهه
نیده چون زینت لعباد	گشت تا حق از دوش ابرو
مرشدان نفس ندیکار بر	گشته صاحبم از ان کمال نظر
از دوش بر ریخته ان	در طریق حق روان ان نه
انجمن ان جو صافی لقب	ان امام پاک بکبر نب
چشم دل بخواهد خفی طبع	بایزید ان بی نام نور
بر بگرام از دوش شد زده	صاحب دل اندوخته دل
گشته تا حق احانت از حجاب	مسدود بری شده زان مستجاب
جلوه در عشاق نظار بر لقب	خوفه کفره از ان کمال ادب
بدر از ان فردت کمر خنیا بر	سینه اش گنجینه ام القاب
از تمام ان عدل یک یک	صاحب ارشاد و اندک مال حکم
بیس سلطان رضا شاه ملکی	در سخای جود ارباب یقین

گفته معروف بکلمه نفس	پس از او بکلمه نفس
نهر کار دره بدو با بر کوه	بس ز در به خوشی رهی افروز
شاه معروف از امام و خزن	بجو خطی کایه از دریا بردن
گشت امام و پیرایه غم	از دشمن جاری شده ان سله
سلسله معروف ربانیه مقام	امده ام اسلحه دل خوشی بنام
شاه معروف عارف بحر خط	اولیاد و یک شاد و بحر خط
جانب سیمه و شهر کا	گشته جاری از خط دی نهر کا
ان جداول هر یک از خطی دیگر	شاه هر یک بر خطی جدول
بعضی ازین گفته حال بود	شاه از دل نقش او کام بود
بعضی دیگر مرت و مجدوب آمده	شاه را مطلوب و محرب آمده
بعضی دیگر جامع جذب و دلف	مرت و پیر ازین و ازین
ان یکا از شیار و ان و دانه	ان یکا شیمانه ان و دانه
ان یکا از دخر اباید صفت	واند که خج مناجیه صفت
ان یکا صورت صاحب ندی	واند که از دقت رستر
ان یکا در محد و در فاشه	واند که از سله شده بیکاه

هر یک از اشائی و مشرکی	هر یک از اسیرتی و ندی
نعمت است اسیر صاحب نظر	جامع این شاه کا و این سیر
عارف حد مقامات است	فیض معرفش بدل چون صلوات
خود لو مشرف و خود کا تف	خود لو معروف و خود عارف

در بیان گفته شیعان خاص اسل است چون برکت نایب طریقه معرفت
بنظام و دلیله که بعضی ازین از جامع اسل است و بعضی ازین که
علم طریقه در بیان خلق نشکر گفته اند چون رنایه لطف نور علم
ایمان و ایمان صفت استوار داشت بعد از انچه حقیقت نبوت و اسلام
و کمال حقیقت ایمان و ایمان هر کوه بدین شمع را بعد از انچه علامه اسل
اسلام محقق داشتند در سلسله امت بعد از انکه مشرک گفته و در بعضی
بعضی طریقه معرفت در میان اسل گفته و رواج گرفت چون بعضی
انکه در بعضی غایت سچین و اولیاد صفت و دانه و در بعضی کتمان
و بسیار از انکه ان سلفط لو بعد از انکه بدی و بعضی بعضی در بعضی وضع گفته اند
بسیار جنبش بسیار ایشان کردید و گفته اند که این است سر راه
احادیث از اسل است صفت از حدت صوفی که لکن عیال متبع و استقام

مجلس علم طریقت در جهان	مجلس شریعت در دین
هر کس که معرفت بر سر نهاد	از دین جهان پروردگار نهاد
فرقه کرد پیشه آن مرد دلی	از عیال پر کشید و داد دلی
اولیای شیعیان مر تقی	مجلس کمره در رسم هدای
ایم باذن حضرت امام	مجلس عروقه نشسته در عالم
علم عروقه گشت زان صاحب پر	در همه فرم مخالف نشسته
در آن لیم و بعدد عالمیان	در جمیع فرقه اسلامیان
یافت از بران کامل شمار	رسم ده نون طریقت شمار
اشکار است طریق مر تقی	در همه فرم مخالف جا کجا
روشنی عروقه گرفت و زینتی	در مخالف بخت مغیر لینی
ز آن بران طریقت سر بر	گشته از اصحاب محبت بهر
دین عزت در بطون ایشان	رسم دین نفی و نشان
جلای از حضرت و اذن امام	متقی را کسان اقرار خام
کمر حکام است مستر	ساخته حکم و دلبسته جلوه کرد
نور ایمان در جهان کمر نهاد	کمره اسلام در عروقه نهاد

لدرم در دین

لدرم در دین عامه	لدرم کمر در جهان مسکانه
پادشاهان و سلاطین جهان	جهان را کمر بخور و رام آن جهان
علم عروقه را در چو کجا حضور	مجلس کمره ز اسل میست نور
دشمنان اسل محبت بدل	آتش خدو حسد شمشعل
صوفی و جمال و شمس پارخ	غایت تحصیل دین و نیاز شد
صوفیانی از حقانین بجز	گشته در اطراف عالم جلوه کرد
در دین کمر و بر دین صوفی	در نهان شمس و ایشان جودش
ظاهر از هر باطن راه رن	صوفیه ناصح معنی مکر و من
رسم مروان خدا بر شمش	بجز از ندک و غافل ز کیش
زهد و تقوی و دروغ کمر نهاد	با دلیله بود و جانی بیاد و ر
پشم پوشی را در نمحور پیش	دین و کیش و دین و دین خوش
صوف پوشی را در صفایند شسته	بلقدم از خود بردن نمک شسته
جمله نظامان طایفه مقال	جهان را کمر و زان قی حال
زین قبل صوف و شان مستهان	مجلس کمره چون اندر جهان
بس عوام الناس در دین	مجلس او دین مر و دین شسته

خوشی تسلیم کون نزد پر	از دم بران شد ضایع
از فردوسها مطلق شدن	مستندند در شش
نوریش در فضا چون صبح	بر جناب حق مرون قراح
تا چنگ حکم جاری شود	ظلمت از انوار متراجا شود
ان رب الخلق علام الغیوب	جاعل لک کربلاء للقلب
یسبح القلب بعد التسم	بطل القلب بعد البسم
بصر القلب بعد البصر	بسم بعد البعاد والبر
کوشش دل از ذکر و ایم و انوار	هم زبان دل از ان کربا شود
چشم دل بجا شود بر وجه	دل شود صاحب یقین و یقین
ان عباد و ان بابش کم شود	در شش اسلام آورد و مرد شود
اسلم شیطان کفر و کفر	صادق اید و حق مرد و قتل
شرح اسل البیت را حالها	را دیان حال ان اتفاقا
را دیان حافظ العلم صدوق	کشف تبت زین سبب با حق
معنی نشان حافظ علم و قتل	قن شان علم کلام به فضل
بعض دیگر ضابط علم و فرج	در قادیان بر کعبه عز و جرح

معنی دل و دل

بعض دیگر جامع فقه و کلام	اهل و فرج از علمشان و براه
چون در راه چون منم از حکم	چون بقدر لطفی خیر العلم
چون کلینی در کتب با ویر	شیخ طریقی و دیگرین قریب
انهم لشیخ کادرا احاطتین	رحمة الله علیهم اجمعین
انجمن علم طریقت و رحمت	کشته اهل سرور و صحاب قریل
شعبان خاص اندر مرزبان	حاصل بهر از دین خاندان
شعبان مؤمن در درجه	حاصل دین قرآن طور طور
صعب نصب حدیث خاندان	حاصل آن مؤمن با امتحان
مؤمن و ایمان عارف بود	که در سرور ازل کائنات بود
مؤمن و ایمان اصحاب سر	جان شان حال بر سر
حاصل سر منقح جان شان	رشیح جان لکلف ایقان
جو علم کوشان شراب کشف	وصف عارف و یقین در شرف
انچو سلمان و ادیبان کمال	چون نشید هر کس کمال
بهر طایفه و شش یقین	شیخ دین معرفت سلطان یقین
ندک الله تعالی سر	عظم الله اجرکم و برکم

علم دین را لایحه اندر دین زمان	ایضا بر اسم باطن حامدن
عارفان حال سترگ مری	را دین حال علم ظاهر مری
عارفان حفاظت اهرار کهن	را دین حفاظت ادب و سن
عارفان در حفظ اهرار درون	را دین در سبب احکام بردن
<p>مقدمه تائید در بیان آنکه در هر دو اسم که استنود در ظاهر و مغرب در وجه خطاب لوحیت ایمان و امانت به خلق عام و اهل عالم تمام شده بود چرا که علما اهل بیت در زمانای که خلفا و بزرگان و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران بر تحقیق سراسر است و در حال آنکه در هر دو اسم که استنود در ظاهر و مغرب و لیکن آن ظهور تمام بود و در هر دو اسم که استنود در ظاهر و مغرب ظهور و شرف است و در هر دو اسم که استنود در ظاهر و مغرب بر این صفت که در هر دو اسم که استنود در ظاهر و مغرب سم را در هر دو اسم که استنود در ظاهر و مغرب</p>	
را دین شرح در در بطون	با تفسیر لایحه اند در گون
پنتر زایام کائن لایحه اند	تخفی اندر مکامن لایحه اند
پنتر زایام خائف لایحه اند	در بعد با و محذوف لایحه اند

لایحه اند در هر دو اسم

لایحه اند در هر دو اسم	حق نشان گریه یا کینه
در حق ترک ال یا بر	شرح مقام شد ز این دور
صاحب سواد پاکیزه روان	بدیج در گستره خندان
شیخ در نظم و اکوسی نمود	آرامی گویند و غمی نمود
صاحب عباد و صف جاه لایحه	یا و نشد در صفی کاه لایحه
در گستره رضای اهل بیت لایحه	لایحه و صبا و داور ز لایحه
عالمان که توفیق بنام	شبیان لایحه و صفی لایحه
در زمان او در بر یک دل	شد او جعفر محمد مستقل
در عین جامع اخبار الرضا	جمع کوهان شیخ پاکیزه لایحه
شرح اسرار و مقامات امام	احتیاجات نشد عالم مقام
سجرا نشد اسلام رضا	حادثا آن امام مرتضی
جهود در آن کتاب مستطاب	جمع کوهان شیخ غمی استاب
آن کتاب مستطاب پاکیزه	شرح اسرار نشد جلال پاکیزه
کوه خائف خطاب صفی	این عبادان در بر دل و صفی
نام نام نیک و یا به لایحه	در حین یا به عذر و ارتقا

الحسین اندر زمان ایشان	کشت ظلم درین عترت در جهان
ایل جان که چه درین بکاهد	لیک کافر تر کیا مردمان
ایمان که چه بسی بپاکد	باو شای کافر و سفاک
لیک بر اعدای اهل بیت	بر اعدای حق صمد و هوایک
حایان مدتها عشر	لجامه اندر دست مشر
بدین حق نصیر حق و حق	آن حکیم طری کامل یقین
در زمان او عظم بدسی	در حضور او کرم بدسی
شاه شمس حرم بودی	حرمش دزیری کانی و صافی
هم علل الدین عظامی	که او در بدشمن محرم
که سندان اهل بیت پاک	در زمان او در کرم جالک
شیخ صدیق صمد دینا و دین	ما و حش و عدا و پلک دین
شمس دین و آن علل الدین	شیخ صدیق در مرید پاک دم
پادشاه رزان حکیم و آن وزیر	در روز مملکت نعم امیر
لدرم اندر زمان ایشان	کشت ظلم درین دلش خاندان
که سندان اهل عصمت	و دشمن اندر جرد و کداز

در زمان

درن جاسیان در آن زمان	منقطع شد اسم در شش در جهان
که کشتی در راه	منقطع کشت و زمان شد جراد
کشتی که قطع شد	بسیار ارباب در آمد و جرب شد
الحسین از یک سلطان ایشان	قویا بکشت دین خاندان
شده خدایه که بزرگوار	ایمان بود و دین دار
شیطان در حقی حمایت	عالمان در حقی رعایت
بن مظهر جیا	کرم کفران زمان استکانه
شاه حرمش بدشمن	القایا بعد و اندازه که
مدرب شایا عشر در آن زمان	منش شد در همه اهل جهان
محمد در راه دین حق	مدرب حق کین حق آئین حق
کاه کاهی بظلم برسد	لیک غلب بود در سر و خفا
سپهر نصای حضرت صدق	اقتضای آن ظهور نام که
آن صفتی سخن دین معنی	با مقامات و کمالات دین
از بطون عبد آمده کرم	روز او بکشت عالم سر بر
مور و با صوری سندان جمال	آن شمشیر آه ایم کمال

ایمان بود و دین دار

پشتر احمدان کاشی	از ظهوری نقش دلم
حکایت لطیفه	
بدست ناکام رفت	شیخ را سیکر و قشیش صفت
در کتاف عبرت این مستهام	که بداند از سلیمان شام
انجکایت دیرم اندر خانه	کشت نفس با طعنه از آن عالمه
که برادر زلفه شیخ نام	که بدیاسر لعل جلال الدین نام
از کالابر لعل و از اسل سلوک	نخستین دل از نقش او کام
گفت لعل من تا در با سجان	از دنیا اندر دارن نامی بهمان
نام تا نمی رسم جلال الدین را	بهمان دارین جزئی آتش را
بوی جگر آن خلق کثیر	در راه ناله می بر خیز
هر کسی در جنت شیخ صفی	عرفی بیکدیگر معایب بس رفتی
ناگهان تا نمی آرد با چکان	خوش از جای خوار است چون بر آید
یک ساله در حضور جمع	ساخت حاضر حوائج خوش رنج
بوضوح کتاب مستتر	که بیا بر حوائج آن نیکو خبر
که جلال الدین از بر مولوی	شیخ صاحب دل حکیم معنوی

احمدان مولی

شیخ غلام مرتضی لولک	ز رخشان دره کرد که
چون بن سادک رشید	راه چن را اولین منزل کرد
شیخ بر دی عرصه آمد لولک	با خبر از لولک و دکار کرد
از ده انصاف آن فرخ لقا	گفت و بعد از کجا و کجا
آنچه بدیدم بر دولت او	دست از بچل نهفت و لولک
آنچه بگفتم در روز حوسل	ماندیدم از زیادت و حسل
اسم در رسم چینی نامیده	شاه چینی لیکن ز نام نداشت
اندر دیدم چینی و راه چینی	در چینی است در یکدن چینی
از بت چینی کید نکراد	فتح نکرد و بر دولت تاب مراد
که بر دیدی او را و از وی بگو	دانش چینی ترا و از وی بگو
شیخ از ارشاد او انصاف سو	جانب کیدن ایست کرد او
سوی کیدن نهضتی مرد لولک	چون ثمن روح نبخاشد
العجب کیدن شده بخانه	از بت چینی دل مردانه
آن بت چینی شده ماحد به	دلم از وی جان کد از نیا و صبا
زاد کیدیش کشته لولک	مخزن در سینه اش سر کای



چون صفی سخن تو بگوید کس نرسد	هر طاعت حرفی بگفتی از بس
ماه روزه بود و زاهد در سیام	مزدی از اخلاط و عوام
ماه صوم آن شیخ را به خیال	عادتش اظهار بود با خیال
آن مریدان جلیلا در خانه نگاه	شیخ در بیت عیالش جایگاه
بر صدف عادت آن فرخنده روز	از درون اندرون آن و لغز
با مریدان گفت همایا ز غیب	آمده عار بر بی اثر انگ در غیب
بهمان غیبی آمد از خدا	یا ای ماهر صفوت و صدق و صفا
در میان شاه فرودان عشق	مانده باقی یک حجاب پس رفت
افا بش را سجا پیش نیست	چشم پاکش را حجاب پیش نیست
این بگویدش که دارد اظهار	این بگویدش که بشود پیر
عاشقی سزاده به نام نشان	جانب او بر پیش کشن
با کند جذبه او را حرفی نشد	عاشق را در با حرفش آوردید
جذب او را کشیده لاجرم	جذب او را کشیده از حرم
این بار پیش که همان است	عاشق به برک سواست
عاشق را او در هم جنان	اول بیت است این بیان





